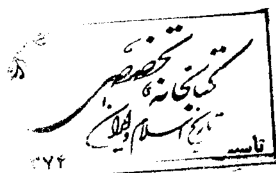
تحفهٔ اهل العرفان

از آثار

شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین روزبهان ثانی



به سعی

دکتر جواد نوربخش

• **تحفة اهل العرفان** شرف‌الدین ابراهیم بن صدرالدین روزبهان ثانی (قدس سره)

• به سعی............ **دکتر جواد نوربخش**

• ناشر................ انتشارات یلداقلم (چاپ اوّل)

• لیتوگرافی............ تندیس

• چاپ................ ستاره سبز

• صحافی.............. علی

• تیراژ................ ۳۰۰۰ جلد

• نوبت چاپ........ دوّم ـ ۱۳۸۲

• شابک ۲ـ۱۵ـ۵۷۴۵ـ۹۶۴ ISBN 964-5745-15-2

شرف الدین ابراهیم، قرن ۸ق.
تحفه اهل العرفان/ [شرف الدین ابراهیم بن صدرالدین روزبهان ثانی]؛ به سعی جواد نوربخش.ــ تهران: یلدا قلم، ۱۳۸۰.
هـ ۱۷۶ ص.
ISBN 964-5745-15-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱.روزبهان بقلی، روزبهان بن ابی نصر، ۵۲۲؟ - ۶۰۶ق. -- سرگذشتنامه. ۲.تصوف -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳.عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف.نوربخش، جواد، ۱۳۰۵ - ، مصحح. ب.عنوان.

BP۲۷۹/ ۸ش۴ع ۲۹۷/۸۹۲۴

کتابخانه ملی ایران ۲۲۵۷۰-۷۹م

انتشارات یلداقلم

تلفن: ۲۲۳۳۴۵۲ ـ ۲۲۰۶۸۶۷

بسمه تعالی و تقدس

پیشگفتار

شیخ روزبهان بقلی (قدس سره)

شیخ روزبهان کنیه‌اش ابومحمد فرزند ابونصر، اصل و تبار وی از دیالمه و به شیخ شطاح نیز معروف بود، به سال ۵۲۲ هجری در فسای شیراز متولد شد.

شیخ با اینکه اطرافیان و بستگان وی در تباهی و گمراهی می‌زیستند، از کودکی داعیه و شوق طلب در وی ظاهر، و از همان اوان به سوی وحدت گرایش پیدا کرد.

پدرش وی را به بازار فرستاد تا تحصیل روزی کند، اما دیری نپایید که کسب و کار را رها نمود و سر به بیابان نهاد.

مدت ۵ یا ۶ سال (۵۴۵ ـ ۵۵۱ هجری) در بیابان به سیر در آفاق پرداخت، تا سرانجام به کتاب تکوین معرفت پیدا کرد و عرفان یافت و آرام گرفت و در راه حق گام نهاد.

نخستین مرشد وی در طریقت شیخ جمال‌الدین خلیل فسائی بود. پس از آن به خدمت شیخ جاگیر متوفی (۵۹۰ هجری قمری) که در نزدیکی سامراء می‌زیست راه یافت، و آنگاه به خدمت شیخ سراج‌الدین محمود بن خلیفة بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه و شیخ ابوبکر بن عمر بن محمد معروف به برکر نیز رسید و از دست آنان خلعت ارشاد یافت.

علوم دینی، تفسیر و فقه و حدیث و علوم رسمی را خدمت فقیه ارشدالدین ابوالحسن علی بن محمد بن علی نیریزی و امام فخرالدین مریم و صدرالدین ابوطاهر

احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم سلفه اصفهانی سلفی بیاموخت.

جناب شیخ در ابتدای حال خویش به عراق و کرمان و حجاز و شام سفر کرد، و سپس به شیراز بازآمد و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز و جز آن به وعظ و ارشاد و هدایت مردم پرداخت.

جناب شیخ را تألیفات زیاد بود که اسامی تعدادی از آنها ضمن این کتاب آمده است.

شیخ در نیمه محرم سال ۶۰۱ هجری قمری به شیراز درگذشت. قبرش در خیابان لطفعلی‌خان زند به نام «درب شیخ» زیارتگاه خاص و عام است.

از آنجا که این کتاب در شرح حال و آثار شیخ نگاشته شده است، در اینجا به همین اکتفاء می‌نماید. خوانندگان عزیز در متن کتاب تفصیل آن را به ذوق خویش در خواهند یافت.

***

کتاب تحفة اهل‌العرفان را یکی از نبیرگان روزبهان به نام شیخ شرف‌الدین ابراهیم به خواهش جمعی از اکابر شیراز، نود و چهار سال پس از وفات شیخ در ذکر احوال و آثار وی نگاشته است.

شیخ شرف‌الدین ابراهیم

شیخ شرف‌الدین ابراهیم، فرزند شیخ صدرالدین روزبهان ثانی، فرزند شیخ فخرالدین احمد، فرزند شیخ روزبهان اول بوده است.

مؤلف شدالازار گوید: واعظ و عالمی فصیح زبان بود. در مواضع پدران خویش تذکیر داشت و اخبار می‌گفت، و او را رساله‌های ملیح و تراکیب فصیح است، از آن جمله: «الموهبة الربانیة و المکرمة السبحانیة».

هم اوست که سیرت شیخ روزبهان را نگاشته و آن را به عبارات رایق و اشارات

لایق زینت داده و در آن شواهدی از آیات و نظایری از حکایات آورده و به نام تحفة اهل‌العرفان فی ذکر الشیخ روزبهان نامیده و هر بابی از آن را به قصیده‌ای معروف به اسم شیخ ختم کرده.

شیخ شرف‌الدین ابراهیم در شعر شرف تخلص می‌نموده است.

تحفة اهل‌العرفان

این کتاب به نام تحفة اهل‌العرفان است. یک نوبت به کوشش محقق دانش پژوه آقای محمد تقی دانش‌پژوه تصحیح و توسط انجمن آثار ملی تحت شماره (۶۰) به چاپ رسیده است.

در زمستان سرد سال گذشته اخوی طریقت آقای عباس رشیدی آشتیانی نسخه‌ای خطی از این کتاب را به فقیر اهداء فرمود و مرا گرم نمود، پس از مقایسه این نسخه با نسخه چاپی مذکور تفاوت‌های فاحشی به نظر رسید و این بنده را ملزم کرد تا به تصحیح و چاپ نسخه جدید اقدام کند.

خصوصیات این نسخه

تاریخ کتاب

در صفحه اول کتاب این عبارت به چشم می‌خورد: «نوبت العبد المذنب خادم الفقراء والمساکین ... فی تاریخ عدة ربیع‌الاول سنه تسع و ثلاثی و سبعمائة».

از اینجا معلوم می‌شود کتاب مذکور به سال ۷۳۹ هجری در اختیار شخصی قرار گرفته که این عبارت را نگاشته است، از طرفی تاریخ تألیف کتاب مذکور همانطور که مؤلف ضمن کتاب یادآوری کرده نود و چهار سال پس از وفات شیخ روزبهان (۶۰۱ هجری قمری) بوده که مطابق با سال ۶۹۵ هجری قمری می‌شود.

با توجه به تاریخ تألیف کتاب، می‌توان به احتمال زیاد حدس زد که کتاب مزبور به خط مؤلف بوده باشد. بنابراین چنین به نظر می‌رسد نسخه موجوده قدیمی‌ترین نسخه‌ای است که فعلاً از کتاب «تحفة اهل‌العرفان» تا کنون به دست آمده است.

قطع و وضع کتاب

این کتاب به قطع ۱۶×۲۱ سانتیمتر و دارای ۲۶۲ صفحه با جلد چرمی قهوه‌ای است. گراور صفحات اول و دوم و آخر آن برای نمونه در پایان پیشگفتار چاپ شده است.

امتیازات این نسخه

در مقایسه این نسخه با نسخه چاپی که از این پس آن را نسخهٔ الف می‌نامیم، نسخه حاضر این امتیازات را دارد.

الف ـ بسیاری از کلمات و عبارات در نسخه الف غلط درج شده است.

ب ـ متأسفانه از اول کتاب تا سطر ۸ صفحه ۴ در نسخه الف از قلم افتاده است.

ج ـ و همچنین از سطر ۵ صفحه ۵۳ تا سطر ۱۹ صفحه ۵۵ در نسخه الف به چشم نمی‌خورد.

د ـ تعداد تألیفات شیخ در نسخه حاضر بیش از تعداد تألیفات در نسخه الف است.

علاوه بر اینکه کتاب حقایق‌الاخبار را نسخهٔ الف، المفاتیح فی شرح المصابیح و کتاب الارشاد را نسخهٔ الف، کتاب الرشاد نامیده است، اسامی کتب زیر از تألیفات شیخ از قلم افتاده است.

۱ـ شرح طواسین به عربی ۲ـ دیوان اشعار به عربی ۳ـ اربعین مجالس
۴ـ کتاب‌العرفان فی خلق‌الانسان ۵ـ کتاب مشرب‌الارواح ۶ـ غلطات السالکین
۷ـ هدایةالطالبین ۸ـ مرصاد الاضداد ۹ـ سلوةالقلوب ۱۰ـ ینابیع‌الحکم
۱۱ـ حقایق‌العقاید.

طرح کتاب

الف ـ برای چاپ کتاب این نسخه اصل قرار گرفته و هر کجا که در نسخهٔ الف کلمات و عباراتی اضافه بود در داخل علامت [ ] آورده شده است.

ب ـ چون سبک نگارش مربوط به اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم بود، حروف و کلمات زیر برای سهولت مطالعهٔ اخوان تغییر داده شد. هرچند برای دانشمندان گرامی سبک قدیم ناآشنا نیست ولی این تغییر را به کرم روا خواهند داشت، زیرا رعایت حال بعضی از اخوان طریقت که تصفح زیاد در این قبیل آثار ندارند و اهل قیل و قال نیستند بر ما فرض است.

کی	به	که	تبدیل شد
ابوالقسم	"	ابوالقاسم	"
چونک	"	چونکه	"
چنانک	"	چنانکه	"
چندانک	"	چندانکه	"
آنک	"	آنکه	"

ج ـ هرجا که حروف چ، د، ش، پ، گ، به صورت ج، ذ، س، ب، ک نوشته شده بود، به حروف رایج درآمد.

د ـ لغات و جملات و ادبیات فارسی و عربی عندالزوم در ذیل صفحه شرح داده شد.

امید است که این خدمت ناچیز پسند خاطر طالبان و اخوان و صاحبنظران قرار گیرد.

دکتر جواد نوربخش

تهران ـ خرداد ماه ۱۳۴۹

کتاب
تحفة اهل العرفان فی ذکر سید
الاقطاب روزبهان قدس الله روحه
العزیز
تألیف مولی المعظم شیخ شیوخ الاسلام مقتدی علما
الانام سلطان المذکرین وقدوة المحققین شرف الملة
والحق والدین شیخ الاسلام والمسلمین مربی الطوائف
المؤمنین ابرهیم بن الشیخ الشیوخ صدر الملة والدین
روزبهان قدس الله ارواحهم

گراور صفحه اول کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی روح قلوب اولیائه بنسیم انسه
وحارت ارواح المحبین فی بحار عظمة قدسه تلاشت
الکائنات فی عز قدسه و بقائه و عاشت الارواح
فی شوق کشفه و لقائه قلوب المشتاقین بین جلاله و
جماله فانیه باقیه بجعل حسن نظرته لها جنة باقیه و جنة
واقیه لاهل وداده یشهدون فی کل وارد و یحنون فی فوادهم
الفرداد جعل انفاسهم للسماء عمادا و للارض اوتادا
الدنیا کالصدف و هم کالدر المکنون بهم یمطرون
و بهم یرزقون و بهم ینظرون ثم السلام علی نبی الرحمة
و امام الائمة المحلی بنعت علا الله علی هام اوهام کل غالب
سالب المعالی بالرسالة کعب لوائه عن نیل کعب بن لوی بن غالب
محمد المصطفی و آله الطیبین الطاهرین الذین هم حملة الدین
صلی الله علیه

گراور صفحه دوم کتاب

چو هیچ مایه ندارم جز این کتاب شریف
وسیلتی بر جد بزرگوار منست
بشعر شیخ شرف ختم این کتاب کنم
نه آنکه شاعری و شعر از شعار منست
ولی بشعر لطیفش چو می کنم تضمین
نشاید آنکه مباهات و افتخار منست
جلال روی بود در حسن لاله زار منست
جمال عارض زیبات نوبهار منست

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

گراور صفحه آخر کتاب

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

اینک هلال دل‌ها آمد پدید ناگه   هان ای هلال‌جویان ربی و ربک‌اللّه[1]

کتاب

تحفة اهل‌العرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ تألیف مولی‌المعظم شیخ شیوخ‌الاسلام و مقتدای علماء الانام سلطان‌المذکرین و قدوة المحققین شرف‌الملة والحق والدین شیخ‌الاسلام والمسلمین مربی الطوایف المؤمنین ابراهیم بن الشیخ‌الشیوخ صدرالملة والدین روزبهان قدس‌اللّه ارواحهم.

۱ـ وارد است که در رویت هلال اول ماه خطاب به ماه گفته شود: ربی و ربک اللّه.

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

مقدمه

الحمدللّه الذی روح قلوب اولیائه بنسیم انسه و حارت ارواح‌المحبین فی بحار عظمة قدسه، تلاشت الکاینات فی عزّ قدسه و بقائه، و عاشت الارواح فی شوق کشفه و لقائه. قلوب‌المشتاقین بین جلاله و جماله فانیة باقیة.

فجعل من فطرته لها جنة باقیه و جنة واقیه. اهل وداده یتیهون فی کل واد و فتحت فی فوادهم الف واد. جعل انفاسهم للسماء عمادا وللارض اوتادا.

الدنیا کالصدف و هم کالدرالمکنون بهم یمطرون و بهم یرزقون و بهم ینظرون. ثم‌السلام علی نبی‌الرحمة و امام‌الائمة، المجلی نعت علائه علی هام اوهام کل غالب سالب المعلی بالرسالة کعب لوایه من بنی کعب بن لوی بن غالب محمدالمصطفی، صلی‌اللّه علیه و اله الطیبین‌الطاهرین، الذین هم حملةالدین و هداة للمسلمین و سلم تسلیما کثیرا دایما.

اما بعد ـ بر ارباب عقل و اصحاب نقل پوشیده نماند که: صانع قدیم و پادشاه حکیم منور ارواح و مصور اشباح، قادری که عرش عظیم از تاب آفتاب قدرتش ذره‌ای است، وجود کل از بحر جود او قطره‌ای است، بر عالم خلق و امر قدرت او مستولی است، و بر وجود و عدم فرمان حضرت او مستعلی است. سرچشمهٔ حقایق از اوصاف جلالش تیره، دیدهٔ ارباب دقایق از ادراک جمالش خیره. سرگشتگان بادیهٔ حیرت فکرت را بـه عـرفات مـعرفت او رسـاند. برگشتگان ظلمت ضلالت را باز نور هدایت او نشاند. **تعالی جده و توالا رفده**[1].

۱ـ رفد: بالکسر بخشش (منتخب‌اللغات).

چون از سر لطف وجود انسان را از مکمن عدم در حیز وجود آورد و از بن پردهٔ غیب ایشان را باز مشهد شهود آورد، به انواع کرم و اصناف نعم، وجودشان متحلی گردانید، ودایع بدایع انوار لطف ازلی و جواهر زواهر اسرار لم یزلی در خزینهٔ سینهٔ بی‌کینهٔ ایشان تعبیه فرمود، معزز به خطاب ربانی و مکرم به کتاب سبحانی گشتند. لاجرم ثمرهٔ شجرهٔ مکنونات و صفاوهٔ نقاوهٔ مبدعات آمدند.

مظهر انواع الهی و مظهر اسرار نامتناهی شدند. منافع اشیاء از علویات و سفلیات بدیشان راجع: ***وسخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا*** (۱۳/۴۵). و اگرچه از قوافل کاینات و عساکر موجودات آخر همه در میادین وجود، نزول شهود خوردند، اما در حقیقت از اول رایت سعادتشان در عالم عنایت به سرّ ولایت برافراختند، و کار ایشان بی‌ایشان ساختند که: ***انی جاعل فی الارض خلیفة*** (۲/۳۰).

گوش زمین و زمان طنان[1] از خطاب: ***انی خالق بشرا من طین*** (۳۸/۷۱)، دیدهٔ فلک و ملک حیران از سر قدرت، جلّ جلاله و اعظم شأنه: ***فتبارک الله احسن الخالقین*** (۲۳/۱۴). **سبحان من جمع بین اقرب الاقربین و ابعد الابعدین:**

چو شور مهر او از ما برآمد　　فغان از عالم بالا برآمد
جهانی بود بی‌آشوب و غوغا　　چو انسان آمد این غوغا برآمد
خلایق منتظر بودند ناگاه　　که این دولت به نام ما برآمد

اگرچه قبیلهٔ آدم که چشم و چراغ اهل عالمند، بدین خلع و کرامت معزز و مشرف‌اند، اما حکمت حکیم و تقدیر و ارادت قدیم اقتضا چنان فرمود که طایفه‌ای را در روشنایی و آشنایی بداشت و جمعی را در ظلمت ضلالت و بیگانگی جهالت: **خلق الخلق فی ظلمة**، باز گذاشت:

۱- طنین‌انداز

قبل من قبل لا لعلة و رد من رد لا لزلة
سعدالسعید و لیس ذاک لعلة و کذی‌الشقی بغیر جرم اجرما
بل کان ذلک عن مشیة قادر اجری‌الامور کما اراد و ابرما(۱)

بلی، قومی که سابقهٔ ازلی نام ایشان در جریدهٔ سعدا ثبت فرموده، ایشان را در ضلالت و ظلمت شهوات رها نکرد، به سببی از اسباب و به واسطه‌ای از وسایط خواست تا ایشان را از غفلت به حضور و از ظلمت به نور آورد. اعظم اسباب و اشرف وسایط وجود با جود انبیاء بزرگوار و رسل نامدار آمد، علیهم‌السلام.

تا در هر وقتی و زمانی و قرنی و اوانی از اطوار و ادوار روزگار گذشته، در هر طرفی از اطراف جهان، و در هر کنفی از اکناف عالم، چون جمعی از سر خامی و ناتمامی سر طغیان به گریبان کفران برمی‌آوردند، هم از میان ایشان یکی را به عنایت ربانی و کلایت(۲) سبحانی مخصوص می‌گردانید و بدیشان مبعوث می‌فرمود و کذالک: ***لبعثنا فی کل قریة نذیرا*** (۵۱/۲۵) جایی دیگر: ***و ما ارسلنا من رسول الابلسان قومه*** (۴/۱۴). **سبحان من اختار من‌البریة اخیارا و جعلهم سفراء و آتاهم اسفارا، فبسطوا فی‌البسیطة دینه‌الحق و هدوا (محجة)(۳) الی‌المحجة(۴) الخلق، فاستقام بهدیهم الدین و الدنیا و علت بدعویهم الکلمةالعلیا و انقطع بهم شراک‌الشرک و انتظم بهم‌الاسلام، علیهم‌السلام.**

چون اطوار و ادوار ایشان منقضی گشت و عمر عزیزشان بسر آمد، نوبت دولت نبوت و طور ظهور و دعوت سید رسل و هادی سبل محمد رسول اللّه ـ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ـ در رسید، آنچه مناقب و مأثر و مفاخر رسل بود وجود مبارکش را بدان متحلی

۱ـ پذیرفته است هرکه را پذیرفته است بدون علتی و ردکرده است آن راکه ردکرده است بدون خطایی. بدون علتی سعید سعید شد و نیز بدبخت بدون جرمی بدبخت شد. بلکه این عمل به خواست خدای توانا است که امور را طبق ارادهٔ خود انجام و ابرام می‌فرماید. ۲ـ بر وزن و معنی حراست (منتخب‌اللغات). ۳ـ ظ: اضافه به نظر می‌رسد. ۴ـ شاهراه

گردانیدند: از صفوت آدم و خلت خلیل و مکالمت موسی و فهم سلیمان و طهارت زکریا و عصمت یحیی و یمن و برکت عیسی علیهم‌السلام:

هو زبدةالدنیا و صفوة اهلها هـو غـرة والعـالمون جبین

چون مکارم اخلاق و محاسن افعال به وجود مبارکش به کمال رسید که: **بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال**. چون کار دین بدو تمام شد، او را خاتم‌النبیین نام شد. بعد از او هیچ پیغمبر نخواهد بود. از سر رحمت: ***وما ارسلناک الا رحمة للعالمین*** (۱۰۷/۲۱) امت خود را که بهترین امم‌اند ضایع نگذاشت که: **کنتم خیر امة**. و به چند تشریف شریف ایشان را مشرف گردانید. و شریف‌تر عطیتی و عزیزتر موهبتی آن بود که امت خود را به حق سپرد: **اللّه خلیفتی علیکم**. دیگر انعام عام و اکرام تام حدیث: **انی تارک فیکم‌الثقلین: کتاب اللّه و عترتی**. و معلوم که مفسر و مبین حلال و حرام علماء اعلام‌اند. سوم اشارت و عبارت در شأن قومی که به فتوای نبوی و لفظ شریف مصطفوی نظام عالم و استقامت امور بنی‌آدم به وجـود ایشـان مـنوط و مربوط است. قال علیه‌السلام: **ان للّه عبادا هم اوتادالارض و ابدال الانبیاء بهم یمطرون و بـهم یرزقون و بهم ینصرون**[1] **صدق رسول‌اللّه**.

سبحان من خصص الانبیاء بالمعجزات الظاهرة والاولیاء بالکرامات الباهرة.

انفاس مبارک اولیاست که حامی حومهٔ جهان است، و وجود شریف اصفیاست که مدار و قرار زمین و زمان است، و تا منقرض عالم عرصهٔ جهان از وجود ایشان خالی نخواهد بود، و اگرچه دیدهٔ هر دیده‌وری و چشم هر صاحب بصری ادراک ایشان نکند که حق ـ جلّ وعلا و تبارک و تعالی ـ ایشان را در سایهٔ قباب الطاف خود می‌دارد که: **اولیائی تحت قبابی لایعرفهم**

۱ـ همانا خدا را بندگانی است که آنان میخ‌های زمین و برجستگان پیامبرانند به سبب آنها (خلق) از بارش رحمت بهره‌مند و روزی و یاری حق شامل حالشان می‌گردد. (با مراجعه به صفحهٔ ۱۳ سطر ۶ شاید بجای: بـهم یـنصرون، صـحیح آن: بـهم ینظرون باشد).

غیری[۱]. و در کتب سالفه منقول است و مسطور که اولیا به عدد انبیا باشند. از میان ایشان چهار هزار مخصوص به عنایت ربانی، و از میان ایشان چهار صد مخصوص به کلایت سبحانی، و از میان ایشان چهل تن مخصوص به لطف ازلی، و از میان ایشان هفت مخصوص بـه انـوار اسرار لم یزلی که ایشان را "هفت‌تنان" خوانند. و از آن هفت تن سه مخصوص‌اند. و از آن سه تن یکی هست که او را قطب خوانند، و به عبارتی دیگر او را غوث گویند. **ما زالت برکتهم و برکة دعائهم عنا و عن سایرالمسلمین.** و این شعر در وصف ایشان است:

سـقی‌اللّه اقـواما خـلو بحبیبهم — و فـازوا بـرضـوان و عیش مخلد

رجـال نسـوا دنیـاهـم و تـزودوا — تقـاء و تقـوی اللّـه خیـرالتـزود

رجـال سـروا نحـوالعلی بهمومهم — و اجسامهم فی‌الارض یمسی و یغتد

رجال فنواعنهم و ابقوا و احضروا — مشاهـد قـدس الواحـد المتوحد[۲]

و جدّ اعلای این ضعیف سید الاقطاب روزبهان ـ روح‌اللّـه روحـه ـ و والی مـن‌القـرب فتوحه، در کتاب منطق‌الاسرار. که به شرح طواسین مـعروف است، و از مـصنفات مـبارک اوست، این معنی را بدین عبارت لطیف آورده است که: سلام باد بر مشایخ بزرگوار، غواصان بحار بقا و سراندازان میادین فنا ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ و اجلس علی بساط الانس اشـباحهم، دیگر سلام باد بر دوازده هزار ولی پوشیده که در اطراف هندوستان و ترکستان و زنگستان و

۱ـ دوستان من در پناهگاه‌های منند که جز من کسی آنها را نشناسد.

۲ـ شاداب باد گروهی که خود را برای دوست از هر چیز دیگر تهی ساخته‌اند و رستگار شدند بـه خشـنودی محبوب و زندگی جاوید. مردانی که دنیای خود را فراموش کردند و پرهیزگاری را توشه خود قرار دادند و تقوای خدا بهترین تـوشه است. مردانی که باکوشش خود به سوی بزرگواری شب و روز سیر می‌نمایند در حالیکه پیکرهای آنها بر زمین صبح و شام بسر می‌برد. مردانی که از خود فانی شدند و وارستند و (از طرف حق) لباس بقا پوشیدند و به سراپرده پاکی خدای یگانه بار یافتند.

حبشستان گردند، و بر چهار هزار باد از خواص که در روم و خراسان و زمین ایران گردند، و بر چهارصد باد که سکان شط بحارند، و بر سیصد باد که بر سواحل مغرب و مصر زاویه دارند، و بر هفتاد باد که در یمن و طایف و مکه و حجاز و بطایح ساکن‌اند، و بر چهل‌گانه باد که در عراق و شام باشند، و بر ده گانه باد که در مکه و مدینه و بیت‌المقدس باشند، دیگر بر هفت گانه باد که در همهٔ جهان سیاح و طیارند، و بر سه گانه باد که یکی از فارس بود و یکی از روم و یکی از عرب، و بر غوث باد که او را قطب خوانند، سلام‌اللّه علیه و علیهم اجمعین. به اشارت مبارکش که فرمود: در امصار جهان و اقطار عالم این طایفه بودند و تا منقرض عالم خواهند بود. واللّه اعلم.

ذکر بعضی از مشاهیر مشایخ اطراف ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ یاد کرده می‌شود تا طایفهٔ عوام و زمرهٔ خواص را فایده بود.

از مشایخ حجاز یکی ابوعبداللّه عمروبن عثمان المکی ـ قدس‌اللّه روحه ـ بود. و از اهل علم بود، و از ائمه مشایخ صاحب مقام و کلام بود، با جنید و شبلی و ابوالحسین نوری معاصر بود، و در سنهٔ احدی و ثمانین [و ماتین] به جوار حق رسید در بغداد.

دیگر سراج الحرم و مقبول اهله محمد بن علی بن ابی‌بکر الکتانی بود ـ رحمةاللّه علیه ـ که مشایخ او را تلمیذ رسول اللّه خواندندی، از کثرت مکاشفت و رؤیت رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ و مشکلی که او را بودی در طریق اللّه از حضرت رسالت پرسیدی. صحبت جنید و ابوالحسین نوری یافته، و در سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.

و شیخ ابویعقوب نهرجوری بود ـ رحمةاللّه علیه. از اقران جنید و عمرو بن عثمان مکی بود و ابویعقوب سوسی، و در سنه ثلثین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.

و شیخ ابوالقاسم مدنی ـ رحمةاللّه علیه ـ از مدینهٔ رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ بود. و از اقران سهل بن عبداللّه بود و در طبقات مشایخ مذکور. و از او منقول است که به زیارت سهل

آمدی به تستر، و به وقت نماز، نماز باز مسجد رسول بردی، و در سنهٔ ثلث و ثمانین و مأتین وفات یافت.

و شیخ ابوالحسن علی بن محمد المزین بود، و صحبت جنید و شبلی و سهل بن عبداللّه یافته. اصل او از بغداد بود و با شیخ ابوبکر الکتانی مجاورت حرم نمود، و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه.

و شیخ ابوسعید احمد بن محمد اعرابی بود. و از جملهٔ مشایخ حرم بود. صحبت عمرو بن عثمان مکی و جنید و اقران او یافته، و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائة به جوار حق رسید در مکه، روح‌اللّه ارواحهم و والی من القرب فتوحهم.

ذکر مشایخ شام (قدس‌اللّه ارواحهم)

از مشاهیر مشایخ شام یکی ابوسلیمان دارانی بود ـ رحمة‌اللّه علیه ـ نامش عبدالرحمن بن عطیه و معروف و مشهور به ابوسلیمان.

و دارانه قریه‌ای است از قرای شام، و از ائمه مشایخ بوده.

و احمد حواری که از کبار مشایخ بود، از جملهٔ مریدان اوست، و در سنه خمس عشر و ماتین به جوار حق رسید.

و شیخ ابوعبداللّه رودباری بود ـ رحمة‌اللّه علیه ـ نامش احمد بن عطاء، شیخ شام در وقت خود بود. و در سنهٔ تسع و ستین و ثلثمائة از دنیا مفارقت فرمود به موضعی که آن را صور گویند.

و از کبار مشایخ شام ابوالحسن احمد بن ابی‌الحواری بود ـ رحمة‌اللّه علیه. از اقران جنید و ابوبکر شبلی و از مریدان ابوسلیمان دارانی بود. و شیخ جنید ـ قدس‌اللّه روحه ـ در شأن او فرمود: «احمد بن ابی‌الحواری ریحان الشام» و در سنه ثلثین و ماتین به عالم بقا رفت.

و شیخ ابوعلی احمد بن عاصم الانطاکی ـ رحمةاللّه علیه ـ از اقران سری سقطی و بشر و حارث محاسبی بود، و سلیمان دارانی او را جاسوس القلوب خواندی از بازی فراست او. و در سنه تسع و تسعین و ماتین وفات فرمود.

و شیخ ابواسحق ابراهیم بن داود رقی، و رقه دهی است از شام، و از کبار مشایخ شام بود، و از اقران ابوعبداللّه بن الجلا و جنید ـ رحمةاللّه علیهم اجمعین ـ بود و عمری تمام در طریق اللّه بسر برده، و در سنهٔ ست و عشرین و ثلثمائة فرمان یافت.

و شیخ ابوعمر دمشقی یگانهٔ زمان بود، و از بزرگان مشایخ شام بود، صاحب کرامات و در سنهٔ عشرین و ثلثمائة به جوار حق رسید.

و هم از کبار مشایخ شام ابوشعیب المقنع[1] پیشوای این طایفه بود، هفتاد حج پیاده کرده، و در سنهٔ اثنین و ثمانین و مأتین به دار بقا رحلت فرمود، قدس‌اللّه ارواحهم.

ذکر مشایخ خراسان (قدس‌اللّه ارواحهم)

از کبار مشایخ خراسان شیخ ابویزید بسطامی بود ـ رحمةاللّه علیه، که او را سلطان بایزید خوانند، نامش طیفور بن عیسی، کرامات او معروف و مشهور و کلمات او در کتب مشایخ مذکور و مسطور. معاصران او از جملهٔ ایشان یکی احمد بن خضرویه بود ـ رحمةاللّه علیه، که با هزار مرید روی به خدمت او نهاد، و کلماتی که میان ایشان رفته بود در سیرت‌نامه سلطان بایزید ـ قدس‌اللّه روحه ـ مذکور است. و وفات مبارکش در سنه احدی و ستین و ماتین در بسطام بوده.

و شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی ـ رحمةاللّه علیه ـ از کبار مشایخ خراسان

۱ـ نسخهٔ الف: المقفع

بوده و صحبت ابوبکر شبلی و مرتعش و ابوعلی رودباری ـ قدس‌اللّه سرهم ـ یافته و در مکه مجاور شده و در آنجا وفات فرموده، در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمائة.

دیگر شیخ ابوحفص نیشابوری بود ـ رحمةاللّه علیه ـ صاحب وجد و صاحب حال و در سنهٔ اربع و ستین و مأتین به دار بقا رحلت فرمود.

و یکی از ایشان ابوبکر بن محمد بود که به واسطی معروف است. اصل وی از خراسان بود، و صحبت جنید و ابوالحسین نوری یافته، و صاحب کرامات بود. در مرو اقامت کرد و در آنجا وفات کرد، در سنهٔ عشرین و ثلثمائة.

و از جمله مشایخ خراسان ابوعلی فضیل بن عیاض از ناحیت مرو بود، و نشو و نما در باورد یافت. در آخر عمر مجاور حرم کعبه گشت، در آنجا وفات یافت، در سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین.

و از کبار مشایخ خراسان یکی ابراهیم ادهم بود، و از پادشاهان بلخ بود، ترک مملکت بداد، و طریق اللّه می‌سپرد، و قبله و قدوهٔ ارباب تحقیق گشت، و با شقیق بلخی ـ رحمةاللّه علیه ـ در مسجد حرام بحث‌ها کردند در علوم تحقیق، بعد از آن به اسم غزا به روم رفت، و در سنهٔ احدی و ستین و مأئة به جوار حق پیوست.

و از مشاهیر مشایخ خراسان ابوحامد احمد بن خضرویة البلخی بود ـ رحمةاللّه علیه ـ صحبت ابوتراب نخشبی و ابوحفص نیشابوری ـ رحمهم‌اللّه ـ یافته، و ابوحفص در شأن او فرمود: **ما رایت احدا اکبر همة و لا اصدق حالا من احمد بن خضرویه**[1] و در سنهٔ اربع و مأتین فرمان یافت.

بعضی از مشاهیر خراسان امام زمان استاد ابوالقاسم قشیری ـ رحمةاللّه علیه ـ ذکر ایشان

۱ـ عالی‌همت‌تر و نیکوحال‌تر از احمد بن خضرویه کسی را ندیدم.

در رساله نفرموده، و در طبقات مذکور نگشته، مثل شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی و اقران ایشان. همانا بنابر آنکه هریکی را از ایشان سیرت‌نامه‌ای به ذکر ایشان ساخته‌اند. **رزقنا اللّه و ایاکم الاقتداء بهم والاهتداء باحوالهم.**

ذکر مشایخ عراق (قدس‌اللّه روحهم)

مقتداء مشایخ عراق ابوالحسن سرّی بن ابی‌المغلس السقطی بود ـ قدس‌اللّه روحه، تلمیذ معروف کرخی بود، و خال و استاد شیخ جنید بود، و صاحب مکاشفات و معاملات، و در سنه سبع و تسعین و مأتین به جوار حق پیوست.

و امام مشایخ و عین‌القلادة ابوالقاسم جنید بن محمد بود ـ قدس‌اللّه روحه. و اصل او از نهاوند بود، و منشأ و مولد او در عراق. صحبت سری سقطی یافته و نوری و از آن حارث محاسبی، و در سنهٔ سبع و تسعین و مأتین به جوار حق رسید در بغداد.

و سرور محبان ابوالحسین احمدبن محمدالنوری، جنید در شأن او فرمود: **مذمات النوری لم یخبر عن حقیقةالصدق احد**[1]. وفاتش در سنه خمس و تسعین و مأتین بود.

و از کبار مشایخ عراق شیخ ابوالعباس بن عطا بود از اقران جنید، و در علم حقایق صاحب کلمات بود، و در سنهٔ تسع و ثلثمائة رحلت فرمود.

و از مشاهیر مشایخ ابواحمد رویم بن محمد بود، و شیخ کبیر ابوعبداللّه محمد بن الخفیف ـ قدس‌اللّه روحه ـ او را عظیم‌الشأن خواندی، و صحبت شیخ جنید یافته بود، و در سنه ثلاث و ثلثمائة فرمان یافت.

و شیخ ابوبکر شبلی ـ رحمةاللّه علیه ـ که سرور مشتاقان و سالکان طریقت بود، مولد و

۱ـ از زمانی که نوری مُرد کسی از حقیقت صدق خبر نداد.

منشأ او در بغداد بود، و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائة از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود در بغداد.

و از جملهٔ شیوخ کبار در طرف عراق ابونصر بشر حافی بود ـ رحمةاللّه علیه. اگرچه اصل او از مرو بود، اما در بغداد ساکن بود، و در سنه سبع و عشرین و مأتین وفات یافت در بغداد.

اگرچه مشایخ شام و حجاز و خراسان و عراق از صد یکی، و از بسیار اندکی نوشته می‌شود، اما عدد هفت را خاصیتی است، به هفت شیخ از مشاهیر مشایخ اختصار کرده شد، رحمةاللّه علیهم اجمعین.

ذکر مشایخ فارس (قدس‌اللّه روحهم)

معروف و مشهور است میان خلایق که فارس برج اولیاست، و مسافران عرب بدین امید متوجه این خطهٔ مبارک می‌گردند، تا زیارت اولیا کنند، چه آنها که گذشته‌اند و چه آنها که در قید حیات‌اند.

اما مشایخ و اولیاء که در خطهٔ فارس بوده‌اند تعداد آن نتوان کرد. اما آنچه این ضعیف را در کتب مطالعه افتاده، از مشایخ و اولیاء شیراز و حوالی آن، دویست شیخ صاحب کرامات مسطور دید مثل: احمد بن یحیی ابوالعباس الشیرازی و ابویوسف یعقوب الشیرازی و محمد بن خلیل الشیرازی و ابومنصور الشیرازی و اقران و امثال ایشان.

اما از مشاهیر مشایخ شیراز یکی قطب الاولیاء شیخ کبیر ابوعبداللّه محمد بن خفیف الشیرازی ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ صحبت رویم و ابن عطا و جریری یافته و مصنفات خوب دارد و قبله و قدوهٔ مشایخ عهده بوده، و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة در شیراز به دار بقا رحلت فرمود.

و از کبار مشایخ شیخ مرشد بود ابواسحق ابراهیم بـن شـهریار الکـازرونی ـ قـدس‌اللّـه روحه‌العزیز ـ صاحب کرامات و صاحب معاملات بود، و چندین هزار گبر به واسطهٔ وجود شریفش در دایرهٔ اسلام آمدند، و در سنه ست و عشرین و اربعمائة فرمان یافت در کازرون.

و از اجلهٔ شیوخ فارس ابوعبداللّه حسین بن احمد بود المعروف به البیطار. سفر عراق و حجاز کرده، و مشایخ بزرگ آن طرف یافته، و در فـنون عـلوم مـتبحر، مـعاصر شـیخ کـبیر ابوعبداللّه محمد بن الخفیف ـ قدس‌اللّه روحه ـ بود، و در ثلث و ستین و ثلثمائة فرمان یافت در شیراز.

و از قدوهٔ مشایخ فارس ابومحمد جعفر بن محمدالحذاء ـ قدس‌اللّـه روحـه ـ صـحبت جنید و اقران او یافته و ملاقات او با شیخ کبیر ابوعبداللّه محمدالخفیف ـ رحمهم اللّه ـ بسیار بود، و میان ایشان کلمات در باب تحقیق بسیار رفت. چنانچه منقول است که روزی شیخ کبیر ابوعبداللّه از شیخ جعفر سؤال فرمود و گفت: **هل عاینت اوشاهدت؟ فقال: ترانـی لو عـاینت لتزندقت، ولو شاهدت لتحیرت، و لکن حیرة فی تیه و تیه فی حیرة**، و در شیراز به جـوار حـق پیوست در ستین و ثلثمائة.

و از معتبران مشایخ شیراز یکی ابوالقاسم صفار بود ـ قدس‌اللّه روحه ـ معاصر شیخ کبیر بود و شیخ مراقبت حال او بسیار فرمودی، و با او عنایتی داشت.

چنانچه منقول است از شیخ کبیر ابوعبداللّه که شبی عیسی پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ را بـه خواب دیدم، گفتم: یا روح‌اللّه حق ـ جلّ‌وعلا ـ در قرآن می‌فرماید که تو بـا خـلق گـفتی: ***و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم*** (۴۹/۳) (و شما را خبر می‌دهم به آنچه می‌خورید و ذخیره می‌کنید در خانه‌هایتان). عیسی گفت: **صدق‌اللّه العظیم**. گفتم: ابوالقاسم صفار دوش چه تناول کرد و ذخیره چه نهاد؟ گفت: خرما و پنیر تر خورد و بعضی ذخیره کرد. روز دگر برخاستم، بر او رفتم، گفتم: برو و پنیر تر و خرما که ذخیره کرده‌ای بیاور تا تناول کنیم. گفت:

از کجا معلوم فرمودی؟ حال باز گفتم. و ابوالقاسم روزگاری مستغرق عبادت داشت و در سنهٔ اثنین و سبعین و ثلثمائة به جوار حق پیوست.

و از مشاهیر مشایخ فارس شیخ‌الشیوخ ابوالحسن بن سالبه بود ـ رحمة‌الله علیه، از بیضاء. و این لقب شیخ‌الشیوخ از لفظ یکی از کبار مشایخ یافته، و مشایخ بزرگ یافته بود، و صاحب کرامات بود، و در تل بیضاء مرقد مبارک اوست، و وفاتش در سنه ثلثمائة بود.

و از ائمه و مشاهیر مشایخ شیراز یکی جد اعلاء این ضعیف بود سیدالاقطاب روزبهان ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ که مقتداء ارباب طریقت بود، و او را شطاح فارس خوانند، و ذکر کرامات و حالات او در اطراف و اکناف جهان معروف و مشهور، و او را تصانیف است بسیار، از تفسیر و شرح احادیث و اصول و فقه و غیره.

اما کرامات و عجایب احوال مبارکش از تقریر به تحریر نرسیده، و سیرت‌نامهٔ معین به ذکر احوال عزیزش در قلم نیامده.

بعد از نود و چهار سال از وفات مبارکش جمع اکابر شیراز از این ضعیف که مؤلف این کتاب است و کمترین اولاد و اسباط اوست ابراهیم بن روزبهان ـ اصلح‌الله شأنه و صانه عما شأنه ـ استدعا کردند تا سیرت‌نامهٔ شیخ جمع کند و طایفهٔ مریدان و زمرهٔ مخلصان حضرت شیخ عظیم مشتاق این معنی بودند.

اذالمرء لم یبصر خیام حبیبه　　تسلی باصوات الحمام المغرد
یفوح نسیم القرب من ترب قبره　　لکل مرید صادق القلب مسعد
فلا تحسبوا شعری جمالالحاله　　و لکنه زین لفرعی و محتد[1]

۱ـ زمانی که انسان جایگاه حبیب را نبیند خود را به بانگ کبوتران تسلی می‌دهد. نسیم قرب او از خاک قبرش برای هر مرید پاکدل و سعادتمند می‌وزد. گمان نکنید شعر من تحسینی برای اوست، بلکه نموداری از خاندان و سرشت خود من می‌باشد.

و این ضعیف استعداد این معنی در خود نمی‌دید که شرح چنان سلطانی از بیچارهٔ گدایی چه آید، **این دوی الزنبور من نغم‌الزبور**[1].

تا جمعی از ارباب قلوب که اعتقاد مؤلف این کتاب در شأن ایشان چنان بود که حظی وافر و نصیبی کامل از طریق‌اللّه یافته‌اند، مستدعی این معنی شدند.

بعد از آن استخارت و استمداد همت از روح مقدس شیخ ـ روح‌اللّه روحه‌العزیز ـ شروع نمود، و تحفهٔ ارباب قلوب را این کتاب جمع کرد، و نام این کتاب: تحفة اهل‌العرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ **جعلنااللّه و ایاکم من المقتدین بسیره و آثاره والمقتبسین من اسراره و انواره**، [نهاد].

۱ـ صدای زنبور کجا و نغمه‌های زبور.

باب اوّل

در ذکر مولد و منشاء شیخ (قدس‌الله روحه)

مولد مبارک شیخ کبیر سلطان الاولیاء روزبهان ـ **قدس‌الله روحه ـ در پسا**[1] بوده است که قصبه‌ای از قصبات شیراز است و از قبیلهٔ دیالمه بود، و این **دیالمه قبیله‌ای** معروف و مشهور است و ولادت میمونش در سنه اثنین و عشرین و خمسمائة بوده، و عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود و در محرم سنه ست و ستمائة به عالم بقا رحلت فرمود و در سراچه قرب ربانی منزل ساخت.

و اگرچه علو شأن او و مرتبت عرفان او به جذبه عنایت ربانی و توفیق رعایت سبحانی بود، اما در ابتداء حال ریاضت بسیار و مجاهدات بی‌شمار به اختیار کشیده.

اما مبداء حالش از مصنفات مبارکش چنان معلوم شد که شیخ فرموده: که اتفاق ولادت من در میان قومی بود که در غایت ضلالت و جهالت بودند، و شغل ایشان همه تباهی و مناهی بود. چون به سن تمیز رسیدم داعیهٔ طلب در وجودم پیدا شد با خود می‌گفتم که: خداوند و پروردگار من کجا است؟ و در آن طفلی از کودکان و همنشینان می‌پرسیدم در مکتب که شما خداوند خود می‌شناسید؟ ایشان گفتند: می‌گویند از جارحه و جهات منزه است. از این سخن مرا وجدی حاصل می‌گشت.

چون به سن بلوغ رسیدم، حب طاعت و خلوت بر من غالب شد. مدتی مدید بدین طریق می‌گذرانیدم. قرآن را یاد گرفتم، و به تحصیل علوم مشغول شدم.

۱ـ شهرستان فسای امروزی است که به فاصله ۱۶۴ کیلومتری شیراز واقع شده است.

چون به سن بیست و پنج سال رسیدم، وحشتی عظیم از خلق، مرا ظاهر شد. گاهگاهی نسایم قدس بر جانم می‌وزید، نمی‌دانستم که چیست. گاهگاهی هاتفی از غیب آواز دادی. تا شبی در صحرایی بودم، آوازی شنیدم به غایت خوش، چنانچه از آن آواز شوری عظیم و وجدی بر من غالب شد. از پی این می‌رفتم تا به سر تلی رسیدم، شخصی را دیدم نیکو روی بر هیأت صوفیان، سخنی چند در باب توحید تقریر فرمود، ندانستم که بود، تا ناگاه از چشمم غایب شد، سکر بر من غالب شد. روز دیگر هرچه داشتم برانداختم. بدین طریق مدتی می‌بودم تا روزی به خدمت سیدالابدال خضر ـ علیه‌السلام ـ رسیدم، سیبی به من داد، بعضی از آن تناول فرموده، گفت: این بستان، بستدم و تناول کردم، بسی نور و کشف از آن یافتم.

و از معتبران منقول است که از انواع ریاضات که شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ کشیده یکی آن بود که هفت سال در کوه بموی که صبوی[1] شهر شیراز است به یک خرقه بسر برده، چنانچه غسل و وضو در زمستان و تابستان در آن کرده بود، و آن خرقه از گردن بیرون نیاورده و کس ندید که او تناولی فرمود. چنانچه مریدان انواع اطعمه به خدمتش می‌بردند، روز دیگر بر سر کوه‌ها آن طعام‌ها خورش وحوش و طیور بودی. و شیخ فرمودی گاهگاهی که: ای کوه بموی، بس انوار تجلی بر تو یافته‌ام.

چنین منقول است که چون، از سکر به صحو آمد، در شیراز بناء رباط مبارک فرمود، در باب خداش بن منصور ـ رضی‌اللّه عنه ـ در تاریخ ستة ستین و خمسائة، و ذکر آن فرمود که بناء این رباط برای اولیاء حق است.

و از جملهٔ کرامات شیخ ـ رحمه‌اللّه ـ در بناء رباط یکی آن بود که در پوشیدن بارگاه رباط که مرقد مبارک شیخ آنجاست چوبی بزرگ بر دیوار می‌نهادند، و کوتاه بود چنانچه به دیوار نمی‌رسید. در حضرت شیخ این حکایت عرضه داشتند. شیخ خود بر سر عمارت آمد و

۱ـ صبوء: نمودار شدن بر ایشان (فرهنگ دهخدا).

سجادهٔ مبارک خود را بر سر چوب انداخت، چون برداشتند تمام بود، و از سر دیوار گذشته بود، و خلق در آن متحیر بماندند، و در این قضیه منکران مرید شدند. و این حکایت معروف و مشهور است میان اهل شیراز، و از آن چوب قدری مانده است و هرکه را مرضی یا تبی پیدا می‌گردد، قدری از آن چوب می‌سوزاند و آن زحمت زایل می‌شود. و عظیم مجرب است.

و از شیخ منقول است که فرمود که: سر تربت من از اولیاء حق تعالی خالی نباشد، والحق چنین یافتیم.

فصل

شرح ریاضاتی که شیخ ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ در ابتداء حال کشیده بیش از آن است که تعداد آن توان کرد یا در قلم توان آورد، از صیام و قیام و انواع ریاضات و اصناف اوراد که او را بوده است و شبانروزی از معتبران چنان استماع افتاد که از نماز چاشت تا به شصت رکعت گزاردی، و احیاء شب از او معروف و مشهور بود، و گریهٔ بسیار کردی، و آه بی‌شمار زدی، و چندان گریه کرده بود که از آثار گریه بر روی عزیزش نشانی بود. چنانچه وقتی که ذوقی پیدا شدی و رقتی کردی، اشک چشم مبارکش به میانهٔ آن نشانه فرود آمدی، و گاهگاهی که غلبات شوق ظاهر گشتی، همچون فواره اشک از چشمش دُرافشان گشتی.

و نقل است از خادمی از خدام شیخ که شبی از شب‌ها شیخ ـ رحمة‌اللّه علیه ـ در خلوتخانه‌ای که معبد او بود ساکن بود، و من بر در آستانه خفته بودم، شب همه شب احساس چکیدن آب می‌یافتم، با خود می‌گفتم: مگر باران می‌بارد. تا هنگام اوراد شیخ در رسید، به عزم وضو بیرون آمد، من در اندرون رفتم، سجاده و جای شیخ تر شده بود. چون معلوم شد که باران نباریده بود، دانستم که آن همه اثر اشک چشم شیخ بود.

و بیشتر مشایخ، طریقت ایشان آن بود، که ابتداشان مجاهده بود، و انتهاشان الطاف مشاهده و لهذا قیل: **المشاهدات مواریث المجاهدات.**

در ابتداء حال خرقه پوشیده‌اند، و سال‌ها ریاضت کشیده‌اند. چون به مقام کمال و تمکین رسیده‌اند، بعد از آن در الوان اطعمه و اکسیه[1] و اشربه شروع فرموده‌اند، و هیچ سد راه ایشان نشده، حال شیخ ما ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ همین سبیل بود. و از جملهٔ لطف‌ها که حق ـ جلّ وعلا ـ در شأن شیخ فرموده یکی آن بود که چهره‌ای به غایت خوب داشت، چنانچه هر که در او نگرستی روحی و راحتی به دلش رسیدی، و اثر ولایت در جبین مبینش بدیدندی، و از عکس پرتو اندرون مبارکش بود که ظاهر می‌شد. چنانچه در دیوان معارف فرموده:

آنچه ندیدست دو چشم زمان — و آنچه نبشنید دو گوش زمین

در گل ما رنگ نموده است آن — خیز و بیا در گل ما آن ببین

و چنین منقول است که روزی مریدی از مریدان شیخ در خدمتش حاضر بود و نظارهٔ جمال و کمال شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ می‌کرد، و لطافت وجودش می‌دید. با خود اندیشه کرد که غذای شیخ باید که بسیار بود، تا این حسن و لطافتش باشد، شیخ این معنی به نور فراست بدانست، در حال دوات و قلم خواست و رقعه‌ای نوشت به خواجه منتجب‌الدین وزیر که از جملهٔ مریدان حضرت شیخ بود که: این درویش که آرندهٔ رقعه است باید که سه شبانروز از بر خود دور نگردانی و با این درویش مصاحبت نمایی. رقعه به درویش داد، و فرمود که: این رقعه پیش منتجب‌الدین بر. مرید آن رقعه برداشت و بر منتجب‌الدین برد. وزیر چون خط شیخ دید آن را ببوسید، و گفت: حکم شیخ راست. سه شبانروز چنانچه شیخ فرموده بود آن درویش را از خود جدا نکرد، چنانکه چون به خدمت پادشاه عهد می‌رفت او را با خود می‌برد. بعد از سه شبانروز درویش با خدمت شیخ فرستاد شیخ از درویش پرسید که منتجب‌الدین را چون یافتی؟ گفت: ای شیخ مبارک خواجه‌ای است خواجه منتجب‌الدین، روزگاری عزیز دارد، اما چیزی عجیب دیدم از او. گفت: چه دیدی؟ گفت: غذای او در شبانروزی دو قرص

۱ـ لباس‌ها

نان بیش نیست. با غذای اندک از او این سمن و لطافت تعجب می‌نمایم. شیخ فرمود که: درویش چون اندک می‌خورد، فربهی و لطافت او از چیست؟ گفت: شیخ مگر جاه حضرت پادشاه است که غذای او می‌شود. شیخ فرمود: چو شاید بود که به واسطهٔ قرب پادشاهی مجازی قوت یابند، چه عجب اگر به قرب حضرت عزّت قوت حاصل گردد.

درویش این سرّ دریافت، استغفار کرد حضرت با عظمت شیخ را ـ قدس‌اللّه سرّه ـ و از جملهٔ مریدان مخلص شد.

فصل

در ذکر شجرهٔ خرقهٔ شیخ (قدس‌اللّه روحه)

شیخ ما خرقهٔ طریقت از خدمت شیخ‌الشیوخ سراج‌الدین محمود خلیفه ـ رحمة‌اللّه علیه ـ دارد، و او از امام زمان و یگانهٔ جهان خطیب ابوالقاسم محمود بن احمد بن عبدالکریم، و او از قدوة‌المشایخ و المحققین خطیب ابوبکر بن محمد، و او مرید قطب‌الاولیاء سید الابدال شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی ـ قدس‌اللّه روحه ـ و او مرید قطب‌الاولیاء سید الابدال حسین اکار ـ رحمة‌اللّه علیه ـ و او از خدمت شیخ کبیر قطب‌الاولیاء ابوعبداللّه محمد بن الخفیف‌الشیرازی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ و شیخ ابوعبداللّه صحبت شیخ‌المشایخ ابومحمد جعفرالحذاء ـ رحمة‌اللّه علیه ـ دارد، و او را یافته، و او صحبت شیخ ابوعمرو اصطرخی یافته و او صحبت مقتدای ارباب طریقت ابوتراب نخشبی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ یافته، و او صحبت قطب زمان شقیق بلخی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ یافته، و او صحبت داود طائی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ یافته و او صحبت حبیب عجمی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ یافته و او صحبت موسی راعی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ یافته، و او صحبت اویس قرنی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ یافته، و او صحبت امیرالمؤمنین عمر خطاب و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ـ رضی‌اللّه عنهما ـ یافته، و ایشان صحبت مبارک سید عالم محمد رسول‌اللّه علیه الصلواة والسلام یافته‌اند.

و از طریقهٔ دیگر: در صحبت شیخ کبیر ابوعبداللّه صحبت رویم و جنید یافته، و جنید صحبت سری یافته، سری صحبت معروف کرخی یافته، و معروف صحبت داود طائی یافته، و او صحبت حبیب عجمی یافته، و او صحبت امام حسن بن ابی‌الحسن بصری ـ قدس‌اللّه روحه ـ یافته، و او صحبت سرور اولیاء امیرالمؤمنین علی ـ کرم‌اللّه وجهه ـ یافته، و او حضرت با نصرت سیدالانبیاء و قدوةالاصفیا محمد مصطفی، علیه افضل‌الصلوات و اکمل التحیات یافته.

ذکر مصنفات شیخ (قدس‌اللّه روحه)

شیخ کبیر سلطان العارفین روزبهان ـ روح‌اللّه روحه ـ با وجود آنکه در طریق‌اللّه مقتدای اهل طریقت و پیشواء اصحاب حقیقت بود، و او را شطاح فارس خوانند، در علوم ظاهر به غایت کمال بوده است، و متفنن و متبحر و با غزارت[1] فضل جامع میان علوم و حقایق، و او را در فنون علوم مصنفات خوب مرغوب است، و استادان بزرگ یافته، و در خدمت ائمه کرام به تحصیل علوم مشغول شده.

از جملهٔ ایشان یکی امام زمان فخرالدین مریم بود ـ رحمه‌اللّه، که مصنفات خوب دارد، و یکی دیگر امام‌الائمه فقیه ارشدالدین علی‌بن محمد النیریزی صاحب مجمع‌البحرین در تفسیر.

اما مصنفات شیخ، استماع افتاد که شصت پاره کتاب از مصنفات اوست. به واسطهٔ فترتی که واقع شد بعد از وفات شیخ آن کتاب‌ها متفرق شد. اما آنچه یافته شد ذکر آن ایراد کرده شود:

در تفسیر قرآن دو تفسیر ساخته، و یکی نام آن لطایف‌البیان فی تفسیرالقرآن، و یکی دیگر عرایس‌البیان فی حقایق‌القرآن.

در تفسیر لطایف‌البیان اقوال مفسران آورده مثل قول ضحاک و ابن عباس ـ رضی‌اللّه

۱ـ روانی و فراوانی

عنهما ـ و قتاده و کلبی و امثال ایشان، و در آخر قول خود فرموده. و در تفسیر عرایس‌البیان اقوال ائمهٔ مشایخ آورده، مثل جنید و ابن عطا و شبلی و ابوبکر واسطی و سهل عبداللّه تستری و عبدالرحمن سلمی ـ قدس‌اللّه ارواحهم ـ و در آخر فرماید: **و انا اقول کذی**. و از دیباچهٔ این تفسیر کلماتی چند محرر شد تا طالبان مصنفات شیخ ـ قدس‌اللّه سره ـ در علم حقایق طرز سخن او دریابند: بعد از تحمید و صلوات بر رسول چنین آورده که:

اما بعد فان اطیار اسراری لما فرغت من‌الطیران فی‌المقامات والحالات و ارتفعت من میادین‌المجاهدات و المراقبات، و وصلت الی بساتین‌المکاشفات و المشاهدات، و جلست علی اغصان وردالمدانات و شربت شراب الوصال و سکرت برؤیة‌الجمال و ولهت فی انوار الجلال تلقفت من فلق الغیب شقایق‌القرآن و لطایف حقایق‌العرفان طارت با جنحة‌الوجدان و ترنمت بالحان الجنان فی احسن‌البیان.

و در شرح حدیث مشکل دو کتاب معتبر ساخته: یکی را نام مکنون‌الحدیث و یکی را نام حقایق‌الاخبار.

و در فقه کتابی تصنیف فرموده و نام آن موشح، مذاهب هر چهار امام که اعلام اسلام‌اند ـ رضوان‌اللّه علیهم اجمعین ـ جمع فرموده.

و در اصول کتابی معتبر ساخته نامش کتاب الارشاد.

و در مقامات مشایخ هزار و یک مقام ساخته و کتابی ساخته، شرح شطحیات مشایخ موازنت با شریعت فرموده نامش منطق‌الاسرار، اما به شرح طواسین معروف است.

و کتاب لوامع‌التوحید، و شرح طواسین به عربی، و دیوان اشعار به عربی، و اربعین مجالس، و کتاب‌العرفان فی خلق‌الانسان، و کتاب مشرب‌الارواح، و غلطات‌السالکین، و هدایة‌الطالبین، و مرصادالاضداد، و سلوة‌القلوب، و ینابیع‌الحکم، و حقایق‌العقاید، و کتاب الانس فی روح‌القدس، و کتاب سیرالارواح، و کتاب العروس، و کتاب عبهرالعاشقین، و کتاب شرح‌الحجب و الاستار، و کتاب تحفة‌المحبین، و کتاب کشف‌الاسرار، و کتاب

مسالک التوحید، و کتاب صفوة مشارب‌العشق، و کتاب سلوةالعاشقین، و کتاب منهج السالکین، و کتاب مقائیس‌السماع، و دیوان معارف.

و **رسالةالقدس**: و ساختن این رساله را سبب آن بود که بزرگی بود از مریدان شیخ که او را ابوالفرج خواندندی، مردی بازرگان بود، به اسم تجارت به اطراف و اکناف جهان به در رفتی.

او چنین حکایت کرد که سالی به ترکستان رفته بودم و در شهری از شهرهای ترکستان به جهت معامله‌ای که کرده بودم چند روز در آن شهر اقامت ساخته بودم. روزی اهل شهر را دیدم که به اتفاق عزم جایی می‌کردند. از ایشان سؤال کردم که کجا می‌روید؟ جواب دادند که: ترکی است در این ولایت ما که دوازده سال است تا بر سنگی ایستاده است و حیرتی دارد و با کس سخن نمی‌گوید، ما به زیارت او می‌رویم هر سال یک بار. و ابوالفرج گفت: من با ایشان عزیمت زیارت آن بزرگ کردم. چون به آن صحرا رسیدم در دامن کوهی شخصی را دیدم بر سنگی ایستاده بود، ربوده‌ای، صاحب ذوقی سیمای محبان حق داشت، چشم در آسمان رها کرده. خلق آن شهر را دیدم از دور همه دست‌ها بر سینه نهاده و به طریق تواضع ایستاده. من نیز به موافقت ایشان به حسن ارادت بایستادم. و آن بزرگ چشم در آسمان رها کرده، و التفات به خلق نمی‌کرد. پرسیدم که این بزرگ با شما سخن نمی‌گوید؟ گفتند: دوازده سال است تا هر سال بدین طریق به زیارت می‌آییم و با کس سخن نمی‌گوید، زمانی توقف نمودیم. ناگاه روی باز طرف خلق کرد همه به تواضع درآمدند. ناگاه دست به طرف ما اشارت کرد، خلایق مرا گفتند: تو را می‌خواند، و این دولتی عظیم است تو را. من پیش او رفتم و سلام کردم، جواب فرمود. پس مرا گفت: از کجایی؟ گفتم: از فارس. گفت: شیخ روزبهان را دیده‌ای؟ گفتم: بلی من چاکر و مرید اویم. چون این بشنید از سر سنگ فرود آمد و چشم‌های من ببوسید و گفت: خنک چشم‌های تو که شیخ روزبهان را دیده است. مرا در خاطر بگذشت که شیخ من به ترکستان نیامده است، مگر این ترک به شیراز آمده است. به نور فراست بدانست. مرا گفت: من به صورت شیخ تو را ندیده‌ام و نه شیخ بدین طرف آمده و نه من به شیراز آمده‌ام. بلی هر

سحرگاه نوری می‌بینم از کنار بحر محیط به ساق عرش پیوسته است. سحرگاهی از حضرت سؤال کردم که این چه نوری است؟ خطاب آمد که: این نور، نور نفس دوست ما روزبهان است از فارس. من شیخ تو را از آنجا شناسم.

چون بازگشتم عزم طرف فارس کردم. چون به شیراز رسیدم با هزاران شوق و ذوق، آهنگ حضرت شیخ کردم. چون به رباط آمدم، شیخ در محراب نشسته بود. شرف دست‌بوس دریافتم. مرا گفت: ابوالفرج آن ترک دوست ما چون یافتی؟ فریاد از نهادم برآمد، گفتم: این از آن عجب‌تر. در قدم شیخ افتادم و حال بازگفتم. مریدان را وجدها و ذوق‌ها حاصل شد. بعد از مدتی عزم آن طرف داشتم، به خدمت شیخ آمدم حال عرضه داشتم که: مشایخ آن طرف چه اهل خراسان و چه ترکستان همه مشتاق حضرت توأند و خواهان سخن تو، شیخ این رساله بساخت، من بدان طرف بردم. به اوّل کتاب **رسالة‌القدس** بر طریق نامه چنین فرموده است:

قال الشیخ، قدس‌اللّه روحه‌العزیز: «شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهده افراخته باد، و زیر و بم شهرود[1] صفات به زخمهٔ اسرار نزد روح مقدسشان نواخته باد، و سرای عروس تجلی‌شان در وقت معاشرت جان با جانان از اوباش طبیعت پرداخته باد و چتر عصمت ازل بر سر خسرو روحشان در میدان ابد کشافته[2] باد، و سدرهٔ[3] بقاشان پیش شاهد قِدم به مقراض فنا شکافته باد، بازار اسرارشان در وقت مناجات به غرایب احوال آراسته باد».

در این طریق کلماتی چند فرموده و مشایخ اطراف را به عبارتی مطبوع مرغوب القاب لطیف خوب فرموده، و بدین عبارت آورده که:

«ما را در دعا قاعده آن است که چون مشکلی افتادی شاهان عرب و سروران عجم و

۱ـ بر وزن مقصود نام سازی است مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند (برهان قاطع).

۲ـ کشفتن بر وزن شنفتن به معنی گشودن (برهان قاطع).

۳ـ پیراهنی است سفید و ساده و گشاد که به حد زانو برسد (فرهنگ دهخدا).

اولیای شام و روندگان عراق و نهفتگان روم و تندان[1] زنگبار و امیران خراسان و سلطانان سند و خلفای هند و سراندازان غزنین و چابکان بدخشان و عیاران ماوراءالنهر و پیران ترکستان و ظریفان تبت و چین و عاشقان غور که در حیات ظاهر و باطن‌اند به شفاعت به درگاه آوردمی، تا مشکل را حل پدید آمدی، با آنکه، به ظاهر از ایشان خبری نیافته بودمی، لکن دل از این یافت بیگانه نبودی، تا در این وقت اخی ابوالفرج بلغه‌اللّه مقام‌الفقراء به این جانب رسید و ما را از یاران خراسان و برادران ماوراءالنهر و مشایخ ترکستان خبر داد ـ رضی‌اللّه عنهم».

مؤلف این کتاب الفاظ شیخ به یمن تبرک آورد، تا آنان که مطالعه کنند، این سیرت‌نامه مبارک را، از برکات الفاظ میمونش بهرهٔ تمام یابند انشاءاللّه.

و ارباب قلوب را معلوم که: مفتاح ابواب خزائن اسرار، و مخزن انوار جنان، و لسان مبارک شیخ کبیر روزبهان بود ـ قدس‌اللّه سره.

و مؤلف این کتاب که کمینهٔ فرزندان اوست خود را مشرف کرده و در شأن او گفته:

سلام باد ز حق بر روان روزبهان / که بود مخزن اسرار جان روزبهان
ز خاک روضهٔ او بوی عشق می‌آید / برو به دیده بروب آستان روزبهان
یقین بدان که ز عالم فراغتت بخشند / اگر نواله دهندت ز خوان روزبهان
مغیبات که از چشم خلق محجوب است / ز لطف حق شده عین‌العیان روزبهان
[به نزد اهل حقیقت معین است که بود / کلید گنج حقایق لسان روزبهان]
مراد رمز **اناالحق** و سرّ سبحانی / نگشت کشف مگر از بیان روزبهان
شرف ز راه نسب گرچه هست فرزندش / کمینه‌ایست هم از چاکران روزبهان

۱ـ چالاکان (دهخدا).

باب دوّم

در ذکر اکابر مشایخ که معاصر او بودند

ائمه و مشایخ و اکابر که در عهد شیخ ـ رحمةاللّه علیهم اجمعین ـ بوده‌اند به دو قسم ایراد کرده می‌شود:

قسمی مشایخ اطراف که معاصر او بودند و میان ایشان مکاتبت و مراسلت بوده، اما ملاقات نبوده، و در واقعه از یکدیگر با خبر بوده‌اند. و قسمی دیگر که در حومهٔ شیراز و حوالی آن بوده و به یکدیگر رسیده.

اما قسم اول: در ذکر مشایخ اطراف

از جملهٔ شیوخ که به صورت شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ ندیده بودند و به مکاشفه اطلاع یافته: یکی قطب زمان شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ بود. و از خدمتش نقل چنین کرد شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار نجیب‌الملة والدین علی بن بزغش ـ رحمةاللّه علیه ـ که: در آن زمان که در بغداد بودیم، در خدمت شیخ شهاب‌الدین ـ رحمه‌اللّه ـ و جمعی از بزرگان در خدمتش حاضر، ذکر مناقب و فضایل شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ می‌رفت. شخصی از میان قوم کتابی از مصنفات شیخ روزبهان به خدمت شیخ شهاب‌الدین آورده بود و در خدمتش می‌خواند، و سخنی به غایت بلند بود. شیخ شهاب‌االدین ـ رحمةاللّه علیه ـ در آن توقفی می‌فرمود، و تأملی می‌نمود. ناگاه فرمود که: این سخن بس عجیب و غریب است، بعد از آن برخاست.

روز دیگر چون شیخ بیرون آمد اصحاب حاضر شدند فرمود که: سخن شیخ روزبهان

بیاورید و بخوانید، کتاب به خدمتش آوردند و می‌خواندند و شیخ شرح آن می‌فرمود و به غایت پسندیده می‌داشت.

اصحاب و مریدان از خدمتش سؤال کردند که دیروز در سخن شیخ روزبهان تعجب می‌نمودی و تأملی می‌فرمودی، امروز به شوقی هرچه تمامتر شرح آن می‌فرمایی، اگر اظهار این سرّ فرمایی سبب راحت دل‌ها و آسایش روان‌ها گردد. شیخ فرمود: دیروز در این سخن ما را تعجبی بود که سخنی به غایت دقیق بود، تا دوش چنان نمودند که در حضرت عزّت مجمع اولیاء و محبان حق بود، همه را جان و دل مستغرق، تا از حضرت عزّت چه خطاب می‌رسد. ناگاه خطاب آمد: **لیقم العارف الواصل**. از میان ایشان شیخ ابویزید بسطامی ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ برخاست.

زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: **لیقم العارف الواصف**. شیخ جنید ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: **لیقم العارف العاشق**. شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ برخاست.

بعد از زمانی دیگر خطاب آمد: **لیقم العارف العارف**. قوّتی در من پدیدار آمد برخاستم. چون شیخ روزبهان را در حضرت عزت این تشریف رسد، و در مجمع اولیاء او را این خطاب کنند، سزد که ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب گوش دل به سخن او دارند و طالب سخن مبارک او گردند.

حکایت ـ و یکی دیگر از مشایخ شیخ علی لالا بود. و این شیخ علی لالا از مشایخ خراسان بود، و صاحب خانقاه بود، آوازهٔ بزرگواری شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ می‌شنید و به غایت معتقد شیخ بود. و چون اشتیاق از بهر حق بود، هر روز که بود آن شوق زیادت می‌شد. شیخ علی لالا را آرزوی حضرت شیخ غلبه کرد، برخاست و به طرف شیراز آمد.

چون به رباط شیخ آمد، اتفاق شیخ آن لحظه بیرون رفته بود. به طرف جهابی[۱] شیخ علی لالا راه آن جهاب پرسید و از پی شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ برفت.

چون به خدمت شیخ رسید شیخ او را بنواخت و پیش خود بنشاند بر کنار جوی. شیخ علی لالا گفت: بعد از زمانی مرا در خاطر بگذشت که آب جهاب اندک است و بر جارو گذر دارد، شیخ چگونه بدین آب وضو سازد.

چون این معنی در خاطر من گذشت، شیخ دست مبارک به دوش من زد و گفت: علی تو را نه برای تصرف آب و جارو فرستاده‌اند، برخیز که گشایش کار تو از پیش شیخ نجم‌الدین خوارزمی است. چون این سخن از خدمت شیخ بشنیدم فریاد از نهاد من برآمد. برخاستم و دست‌بوس شیخ کردم و روانه شدم.

مدتی مدید در سیاحت بودم، در هر طرفی از اطراف جهان، تا که به خوارزم رسیدم، از مشایخ آن طرف پرسیدم که در این طرف شیخ کیست؟ گفتند: شیخ ما شیخ نجم‌الدین کبری ـ رحمةاللّه علیه ـ است. مرا سخن شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ یاد آمد که چون حوالت من به وی کرده بود. برخاستم و به رغبتی هرچه تمامتر، آهنگ خانقاه شیخ نجم‌الدین کبری کردم چون به خانقاه رسیدم، مرا به خدمت شیخ بردند.

شیخی بود با عظمتی هرچه تمامتر جامه خوب در بر و عمامه قصب[۲] بر سر، بارگاهی خوب، و خانه‌ای مرغوب شرف دست‌بوس دریافتم، جوانی ماه روی پیش شیخ نشسته، و به شطرنج باختن مشغول. چون حال چنان دیدم، به اندرون انکار کردم، با خود گفتم: شیخ روزبهان حواله من به این شیخ کرده است! در حال نجم‌الدین به نور فراست بدانست. مرا گفت: علی در شیراز در خدمت شیخ روزبهان فضولی آب کردی، نوبت این طرف است که

۱ـ چشمهٔ آب ۲ـ به فتحتین جامه‌ای باشد که از کتان و ابریشم بافته (غیاث‌اللغات).

فضولی ما کنی. هیچ دانی که این پسر کیست؟ گفتم شیخ بفرماید. گفت این وزیر زادهٔ شهر ماست، ما با او روزی دو مواسات می‌کنیم، تا درآید. و این پسر شیخ خلوت تو خواهد بود. بعد از دو سه روز موی برگرفت، و در طریقهٔ مشایخ آمد، و بسطی عظیم یافت، و به مرتبه‌ای رسید که **تحفةالبررة فی اسولةالعشرة** که کتابی معتبر است در طریق تصوف، از مصنفات اوست، و او را مجدالدین بغدادی گویند. و بعد از آن شیخ علی را در خلوت نشاند. و بیرون از این قضیه میان شیخ نجم‌الدین کبری و شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحهم ـ مکاتبات و مراسلات بوده.

حکایت ـ شیخی دیگر، شیخ ارباب طریقت، نجیب‌الدین عبدالخالق تستری بود [رحمةاللّه علیه، که از کبار مشایخ ششتر بود] و اخلاف بزرگ داشت و هنوز هستند و از وی منقول است که گفت: ابتداء حال ریاضت کشیدم، و سیاحت بسیار کردم، تا بـه خاک شام رسیدم. شنیده بودم که کوه لبنان پیوسته از اولیاء حق خالی نباشد. مدتی در آن کوه بسر می‌بردم. روزی جمعی از اولیاء بر من ظاهر شدند، زیارت ایشان دریافتم. هنگام رفتن گامی چند از پی ایشان برفتم، تا باشد که با ایشان مصاحبت نمایم بزرگ ایشان روی به من کرد و گفت: گشایش کار تو از پیش شیخ روزبهان است از فارس، بازگرد و بـه شیراز رو، او را دریاب. چون این سخن بشنیدم، اگرچه هرگز شیخ را ندیده بودم، اشتیاق حضرت شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ بر من غالب گشت. از شام آهنگ فارس کردم.

چون به شیراز رسیدم روی به آستانه مبارک شیخ نهادم، مرا گفتند: شیخ را نوبت تذکیر است. پرسیدم که تذکیر مبارک کجا می‌فرماید؟ گفتند: در مسجد اتابک سنقر. همچنان با رکوه[1] و عصا و اهبت[2] سفر آهنگ مسجد اتابک سنقر کردم. چون قدم در مسجد نهادم،

۱ـ به کسر اول و سکون ثانی مشک خرد نیم مشک، دلو خرد، ابریق چرمی (فرهنگ دهخدا).

۲ـ بالضم و حرف سوم بای موحده به معنی ساز و یراق است (منتخب‌اللغات).

شیخ بر سر منبر بود، و خلق بسیار، و کثرتی عظیم بود، چنانچه راه نبود که به خدمت شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ رفتمی. ناگاه نظر شیخ بر من افتاد.

مجلسیان را فرمود که: راه آن پیر تستری باز دهید که او را نشان به ما دادند. چون این سخن از لفظ شیخ بشنیدم بی‌طاقت شدم، همچنان با رکوه و عصا بر بالای منبر رفتم. شیخ از سر لطف مرا در کنار گرفت. چون سینهٔ مبارک شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ به سینهٔ من رسید، آنچه می‌طلبیدم به دل و جانم فرود آمد.

مرید خدمت او شدم، و مدتی ملازمت خدمتش نمودم. آنچه شرایط طریق‌اللّه بود از خلوت و غیره از خدمت او حاصل کردم، پس از خدمتش اجازه طلبیدم و مراجعت کردم، چون به ولایت تستر رسیدم چند روزی اقامت نمودم، ناگاه آوازه‌ای در شهر افتاد که در بغداد زنی پیدا شده که او را جوهریه خوانند، و اشرافی بر خاطرها دارد. چنانکه هر کس که بر او می‌رود سرّ ضمیر او آشکارا می‌کند، و خاطر او پیدا می‌گرداند. چون این سخن بشنیدم، غیرتی در نهاد من پیدا شد، که چگونه بود که زنی تصرف در اندرون مردان کند! برخاستم با نه تن، و آهنگ بغداد کردم.

چون به بغداد رسیدم عزیمت خانقاه جوهریه کردم. چون به اندرون خانقاه رفتم، پرده‌ای دیدم بسته و جوهریه از پس پرده نشسته، و خادمان استاده، از خدمت شیخ خود مدد طلبیدم، و از طریق معنی راه برو فرو بستم، و زمانی بگذشت و خادمان منتظر، تا جوهریه به قاعده در سخن آید، و آنچه در خاطر ماست آشکارا کند. ناگاه کسی را بیرون فرستاد از پس پرده و گفت: جوهریه می‌فرماید که در میان شما شخصی هست که سخن بر ما فرو بسته است.

من گفتم راست می‌گوید که آن منم که رها نمی‌کنم که تصرف کند. جوهریه گفت: بگویند تا اجازه دهد. اجازت طلبید، خاطر متعلق این معنی شد، گفتم: او داند اجازت است. بعد از زمانی جوهریه گفت: بگویید که خاطرت به من نمودند چنان دیدم که این سطر بر دلت نبشته

بود: ***انما انت منذر و لكل قوم هاد*** (۷/۱۳) (همانا تو بیم دهنده‌ای و برای هر قومی راهنمایی است). گفتم راست می‌گویی، که چون می‌آمدم این آیت در ضمیرم بود گفتم: اگر او را قوت ولایتی هست، این سرّ آشکارا گرداند. همچنان کرد. واللّه اعلم.

حکایت - شیخی دیگر قدوةالمحققین و سلطان‌المتکلمین صدرالملة والدین محمد الاشنهی - رحمةاللّه علیه - چنین نقل فرمود که: پدرم شیخ‌الاسلام تاج‌الدین محمود - رحمةاللّه علیه - به غایت معتقد و مرید شیخ کبیر سلطان‌العارفین سید الاقطاب روزبهان - قدس‌اللّه روحه‌العزیز - بود، و از صادر و وارد احوال شیخ روزبهان پرسیدی. و چون مسافری از طرف شیراز برسیدی، بیشتر آن بودی که او را به خانقاه خود فرود آوردی و به انواع او را دلداری فرمودی.

روزی عزیزی از مریدان حضرت شیخ - روح‌اللّه روحه - بدو رسید و پدرم شیخ‌الاسلام آن عزیز را موقر داشت و عظیم دلداری او کرد. چند روزی برآمد، آن عزیز احوال پدرم شیخ‌الاسلام مطالعه فرمود. درویش را در خاطر آمد تا از او خرقه تبرک بطلبد. این حکایت با خدمت شیخ تاج‌الدین بگفت، شیخ تاج‌الدین - رحمةاللّه علیه - فرمود که: صبر کن. گفت: حاکم شیخ است. چون شب درآمد و ساعتی چند بگذشت، شیخ تاج‌الدین بیامد و درویش را بخواند و با خود به بام خانقاه برد و گوش او بگرفت و گفت: استماع کن تا چه می‌شنوی، و درویش گفت: گوش فرا داشتم، آهی خوش می‌شنیدم. شیخ تاج‌الدین گفت: چه می‌شنوی؟ درویش گفت: آهی می‌شنوم که به آه شیخ روزبهان که شیخ من است می‌ماند. بار دیگر در گوشم گفت که: نیک بشنو. دیگر هم آواز و آه شیخ شنیدم، گفتم: ای شیخ این آه، آه شیخ من است. شیخ تاج‌الدین فرمود: ای بیچاره تو را که شیخی چنین باشد که آواز او از ملکی به ملکی رسد شاید که خرقه تبرک از من طلبی؟ آن عزیز هم آنجا استغفار حضرت شیخ کرد.

و شیخ صدرالدین محمد الاشنهی - رحمةاللّه علیه - بسیار به مزار متبرک شیخ روزبهان -

قدس‌اللّه روحه ـ آمدی و فرمودی که او سلطان عاشقان است و مراد خلایق از سر روضهٔ او زود حاصل می‌شود. و اگر مشایخ دامن دامن می‌بخشند، شیخ روزبهان خرمن خرمن می‌بخشد. و در مجلس تذکیر سخن شیخ روزبهان بسیار فرمودی و گاهگاهی که در سخن گرم شدی و شور در خلق افتادی در ایراد سخن عشق فرمودی: اگر خاک آستانهٔ شیخ روزبهان بروبند و ببویند، از او بوی عشق می‌آید.

از خطهٔ پارس انس جان می‌یابم　　بوی نفس زنده دلان می‌یابم
هر عقده که بر خاطر ما می‌افتد　　حلش ز در روزبهان می‌یابم

حکایت ـ شیخی دیگر شیخ‌الشیوخ بهاءالدین یزدی بود ـ رحمةاللّه علیه، که از جملهٔ صدور زمان بود. آوازهٔ شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ می‌شنید و مستخبر احوال می‌بود تا جاذبهٔ عنایت ربانی او را از میان شواغل بیرون آورد، عزیمت طرف شیراز کرد. چون به شهر آمد به خدمت شیخ روزبهان ـ روح‌اللّه روحه ـ رسید، مرید خدمت او شد، و مدتی مدید ملازمت خدمتش نمود. و شیخ او را خلوت‌ها فرمود. چون از آن فارغ شد، از حضرت اجازت سفر طلبید و از خدمت شیخ پرسید که شیخ ما را به کدام طرف حواله می‌فرماید؟ شیخ فرمود: به طرف بغداد می‌باید رفت.

شیخ بهاءالدین به اشارت شیخ به طرف بغداد رفت. اهل بغداد چون روزگار عزیز او دیدند، بدو تقرب نمودند، چنانچه تمامت اهل بغداد معتقد او شدند. ذکر مکارم اخلاق و محاسن افعال او به سمع خلیفهٔ عهد رسانیدند، و از مصنفات او کتابی معتبر در تصوف به خدمت خلیفه بردند. خلیفه عظیم مرید او شد و معتقد گشت، گفت: او را به دارالخلافه باید آورد، تا ما را از خدمت او فایده حاصل شود. شیخ بهاءالدین را به خدمت خلیفه بردند. خلیفه کلمات او بشنید، تقریرش از تحریر خوبتر آمد. خلیفه شیخی اخلاطیه بدو حوالت فرمود، شیخ‌الشیوخ بغداد گشت.

و از معتبران استماع افتاد که شیخ بهاءالدین گفت: چون به شیراز آمدم، اسبی داشتم ابلق پیشکش حضرت شیخ کردم. آنچه از حضرت دارالخلافه عوض آن رسید بیست و پنج اسب با ساخت[1] زر به تحفه بر من آوردند.

و چنین منقول است که چون خلیفه مرید شیخ بهاءالدین گشت: به انواع انعام او را می‌نواخت و عطاهای بسیار و نعمت بی‌شمار او را ارزانی می‌داشت. طایفه‌ای را آتش حسد در جسد افتاد، به قصد شیخ بهاءالدین برخاستند. هر غمزی که می‌کردند و هر کیدی که می‌نمودند، در شأن شیخ بهاءالدین در نمی‌گرفت. تا شبی اتفاق افتاد که جمعیتی ساختند و دعوتی نیکو، چنانکه طریقهٔ اهل بغداد بود تکلف‌ها کرده و الوان اطعمه و اصناف حلاوه ساخته.

شیخ بهاءالدین در آن دعوت حاضر شد. به هنگام خان گستریدن شیخ بهاءالدین دستاچه[2] خود برگرفت و قدری از آن در دستاچه بست و در آستین نهاد. جمع منکران چون آن حرکت بدیدند، عظیم خرّم شدند، با یکدیگر گفتند در مذمت این شیخ دستاویزی بهتر از این قضیه نباشد. رقعه‌ای به خلیفه نوشتند که: این همه نعمت که تو این مرد را می‌دهی خساست او تا بدین حد است که زله[3] می‌بندد.

منهیان این حکایت به سمع خلیفه رسانیدند. خلیفه از حسن اعتقادی که داشت دربارهٔ شیخ زود متغیر نگشت. جواب فرمود که: این حرکت از سرّی خالی نباشد، او را به دارالخلافه باید آورد تا این معنی از او پرسیم.

بعد از آن طایفه‌ای را به خدمت شیخ بهاءالدین فرستاد که زمانی به دارالخلافه حاضر باید

۱ـ یراق و بند و بار زین اسب (برهان قاطع).

۲ـ دستا مخفف دستار به معنی روپاک است و دستاچه نیز به معنی روپاک و دستمال می‌باشد (برهان قاطع).

۳ـ به عربی طعامی می‌باشد که مردم فرومایه از جایی بردارند و برند (برهان قاطع).

شد. شیخ برخاست و به دارالخلافه رفت. او را به خدمت خلیفه بردند، احترام خدمتش کرد. بعد از آن امیرالمؤمنین گفت: ای شیخ نعمت ما چه کم شد که تو را حاجت به زله کردن باشد؟ شیخ بهاءالدین در جواب فرمود که: امیرالمؤمنین را نعمت کم نیست و بر مزید است. بلی این زله کردن بنا بر سرّی است مرا از حضرت شیخ و مقتدای من شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ امیرالمؤمنین گفت: این سرّ را بیان باید فرمود، و این رمز آشکارا باید کرد، تا ما را نیز بهره‌ای باشد. شیخ بهاءالدین فرمود: بر رأی امیرالمؤمنین عرضه می‌گردانم که: حال آن بود که چون به خدمت شیخ روزبهان رفتم، و مرید حضرت او شدم، شیخ مرا تربیت می‌فرمود، و در خلوت می‌نشاند، همانا هنوز نخوتی از بقایاء بزرگ زادگی در من می‌یافت، خواست تا آن نخوت و تکبر در من فرو شکند. روزی مرا فرمود: بهاءالدین می‌باید که تو زله‌کش درویشان باشی. هر کجا که شیخ رفتی صوفیان هر زله که کردندی به اجازهٔ صاحب ضیف من آن زله را به اشارت شیخ برمی‌گرفتم و نفس من عظیم [متالم] می‌شد و کسر نفس من در آن بود.

چون بدین طرف آمدم، قربت امیرالمؤمنین یافتم، انواع نعمت مرا ارزانی داشت. دوش چون خان گستریدند، نفسم سرکشی کرد که بغداد است و خدمت خلیفه. و چون وصیت *شیخم یادم آمد زله کردم، تا بدانم که همان زله‌کش صوفیانم. خلیفه را به غایت خوش آمد و* این معنی پسندیده داشت و اراداتش زیاد شد و در خدمتش بیفزود.

حکایت ـ و چنین استماع افتاد از خدمت شیخ و پدرم شیخ شیوخ‌الاسلام صدرالملة والحق والدین روزبهان الثانی ـ روح‌اللّه روحه ـ که چون شیخ بهاءالدین یزدی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ بعد از چند سال از وفات شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ به شیراز آمد به رسالت از دارالخلافه، چون به شهر رسید، اول به زیارت شیخ حاضر شد. روز دیگر به حق قدوم بر او رفتم، بر منظره‌ای نشسته بود و اسبان تازی بر طویله بسته و غلامان برابر ایستاده،

چنانچه قاعده بود. پدرم شیخ‌الاسلام فرمود: مرا در خاطر آمد که این تجمل حجاب شود یا نه؟ شیخ بهاءالدین به نور فراست بدانست، روی سوی من کرد و گفت: شیخ‌زاده به حق خرقهٔ جدت و روزگار مبارک او که این تجمل و آیین که تو می‌بینی در نظر من همچنان می‌نماید که عکسی در آینه، یعنی هست نمایند است که در حقیقت نیست.

حکایت ـ و هم از شیخ بهاءالدین منقول است که: وقتی در خدمت شیخ روزبهان ـ رحمه الله ـ بودم و مرا در خلوت نشانده بود و ترک و تجرید فرموده و وصیت کرده که: خاطر نگاهدار. هرچه داشتم ایثار کرده بودم، از جمله اسبی ابلق داشتم آن را ایثار کرده بودم. شبی از شب‌ها در میانهٔ شب خاطرم به خشنی(۱) ازرق افتاد که از برای من دوخته بودند. برخاستم و عزم آن کردم، تا آن را بیرون آورم که، سخت به تکلف بود و به تبرک آورده بودند، تا آن را ببینم. در این حال بودم که کسی دَرِ خلوتخانه بکوفت. در باز کردم، شیخ روزبهان را دیدم، در قدمش افتادم. فرمود: بهاء. گفتم لبیک. فرمود: مرد چون از حق بازماند، چه به اسب ابلق و چه به خشن ازرق. به برکت نزهت شیخ خاطرم بعد از آن مجموع گشت و گشایش روی نمود.

حکایت ـ قضیتی دیگر قضیهٔ اتابک محمد پهلوان بود و آن چنان بود که اتابکان سعید تکله بن زنگی و سعد بن زنگی ـ انارالله برهانهم ـ مرید و معتقد حضرت شیخ روزبهان ـ قدس‌الله روحه ـ بودند. جمعی هم از آل سلغر به مخالفت اتابک تکله بیرون آمدند. و به عراق رفتند. و اتابک محمد پهلوان را تحریص کردند و وعده‌های مال دادند، و با لشکری به طرف شیراز آوردند، و در صحراء جعفرآباد فرود آمدند، و اهل شهر را در حصار گرفتند. شبانه اتابک سعید تکله به عزم زیارت به خدمت شیخ آمد. حال با خدمت شیخ بگفت. شیخ فرمود: تو باز گرد و خاطر مجموع دار که فردا سهل گردد. شیخ روز دیگر چون از نماز صبح فارغ

۱ـ خشن به فتح اول بر وزن چمن گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند (برهان قاطع).

شد، و از اوراد بپرداخت، خادم را فرمود تا اسب را زین نهادند جمعی مریدان میان در بستند، تا در خدمت شیخ باشند، که پیوسته چهل تن از مریدان ملازم حضرت شیخ بودند، و به شب در رباط ساکن. شیخ اصحاب را فرمود تا دو خادم بیش نیایند. خادم شیخ با درویشی در خدمت شیخ بودند. شیخ خادم را فرمود تا سجاده و رکوهٔ آب با خود بردارد، برداشتند. اهل شهر مترصد، شیخ برنشست، و خادمان در خدمتش.

چون به دروازه رسیدند در بگشودند شیخ بیرون رفت تا به لشکرگاه ایشان رسید. حُجاب درآمدند و حکایت کردند با اتابک محمد پهلوان که: شیخی آمده است، پرسید: چه شیخی است؟ گفتند: شیخ روزبهان است. اتابک چون بشنید از تخت فرود آمد، گفت: سراپرده‌ها را دامن بردارید. پرده برداشتند. و شیخ همچنان سوار می‌راند. اتابک محمد استقبال شیخ کرد، و شیخ را فرود آورد، و دست‌بوس شیخ کرد و شیخ را بر جای خود نشاند.

شیخ فرمود: محمد پهلوان این ملک خدای بـه مـن داده است و آن کس نشیند کـه مـن خواهم. اگر به جنگ آمده‌ای اینک قدری آب با خود آورده‌ام تا طهارت سازم و جواب تـو گویم تو را با تکله کاری نیست. اتابک محمد پهلوان چون این بشنید، گفت: ای شیخ به حق آن خدایی که ملک باقی او راست و ملک او می‌دهد و او مـی‌ستاند، کـه از طـرف عـراق چـون عزیمت فارس می‌کردم خاص روی دلم در خدمت تو بود. و به عزم زیارت خدمت تو آمدم، چون بدین طرف رسیدم، اندیشه می‌کردم که با لشکر در اندرون شهر نتوان آمدن، که شهر بهم برآید، و عین بی‌ادبی بودی به خدمت شیخ فرستادن که تحشّم(۱) نمای و ما را به حضور مبارک مشرف گردان. شیخ به نور فراست دانست و تشریف حضور را ارزانی داشت، چنانچه شیخ فرماید. به اشارت شیخ کاربند شوم. شیخ فرمود که: تکله را نوازش می‌باید فرمود و او را

۱ـ به فتحتین و ضم شین معجمه مشدد: صاحب چاکران و خدمتکاران شدن (غیاث‌اللغات).

تقویت می‌باید کردن، بعد از آن مراجعت فرمودن. اتابک محمد پهلوان چون این سخن از حضرت شیخ بشنید در حال فرمود تا سراپردهٔ بارگاه بینداختند، و کسان را به خدمت اتابک تکله فرستاد و تشریف داد و بسیار دلداری کرد. و خرقه از خدمت شیخ در پوشید و به طرف عراق مراجعت نمود. واللّه اعلم.

حکایت ـ نقل است از معتبران که امام الائمة فخرالدین رازی ـ رحمةاللّه علیه ـ معاصر شیخ بود، و از صادر و وارد مستخبر احوال شیخ روزبهان [رحمةاللّه علیه] بودی، و پیوسته فرمودی که: در خطهٔ فارس قدم زنی و قلم زنی به غایت کمال هستند. قدم زن شیخ روزبهان است و قلم زن خواجه عمیدالدین وزیر است. و وفات شیخ و وفات خواجه امام فخرالدین رازی در سنهٔ ست و ستمائة بوده.

و همچنین نقل است از شیخ زمان فخرالدین فارسی ـ رحمةاللّه علیه ـ که معاصر شیخ بود، از خدمتش سؤال کردند که: شما شیخ روزبهان را دیده‌اید؟ فرمود: بلی من شیخ روزبهان را در سخن او دیده‌ام. و کمال ذات شریفش از سخن او معلوم کرده‌ام. واللّه اعلم.

قسم دوم: در ذکر اکابر و مشایخ که در شیراز و حومهٔ آن بوده‌اند و با خدمت شیخ ایشان را ملاقات بوده و حسن ارادتی نموده

یکی امام زمان قاضی‌القضاة، شرف‌الملة والدین الحسنی بود ـ نوراللّه قبره ـ که عظیم معتقد شیخ بود و گاهگاهی به پرسش شیخ آمدی. از جمله روزی فرزند خود قاضی‌القضاة عزالملة والدین ـ رحمةاللّه علیه ـ به خدمت شیخ فرستاد. اتفاق آن لحظه شیخ در خلوتخانه آسایش فرموده بود. خادمان رفتند تا شیخ را اعلام کنند. قاضی‌القضاة عزّالدین رها نکرد و عزم مراجعت فرمود. هنوز از خانقاه بیرون نرفته بود که شیخ از خلوتخانه بیرون آمد، با هزار ذوق، و از پی او می‌رفت. چون او را بدید، یکدیگر را در برگرفتند. قاضی‌القضاة فرمود:

نخواستم که خواب بر خدمت تو بشورانم. شیخ فرمود: این لحظه رسول ـ علیه الصلوة والسلام والتحیة ـ را در خواب دیدم، فرمود: روزبهان برخیز که فرزند من حاضر است، و انتظار تو کند. و شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمودی که: بخششی که یافتم به برکت امیرالمؤمنین علی کرم‌اللّه وجهه، یافتم.

و در بعضی از مصنفات شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ مسطور است که: در عالم مکاشفه دریایی عظیم دیدم، خواستم تا در آن دریا سباحت نمایم، تلاطم امواج آن دریا رها نمی‌کرد. شخصی را دیدم که در آن دریا سباحت می‌نمود و دریا می‌برید. من بر اثر او و به برکت رفتن او راه یافتم و دریا می‌بریدم، تا در این طریق به معنی سال‌ها برفتم.

چون بر کنار ساحل رسیدم، امیرالمؤمنین علی کرم‌اللّه وجهه دیدم، در قدم مبارکش افتادم، مرا بنواخت و فرمود که: روزبهان این دریا من بریدم و تو به برکت متابعت من بریدی. بشارت باد که نسل تو منقطع نخواهد بود واللّه اعلم.

و یکی دیگر امام‌الائمة قاضی سراج‌الدین فالی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ بود. که عظیم معتقد شیخ بود. و از خدمت قاضی‌القضاة رکن‌الملة والدین ابومحمد یحیی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ چنین استماع افتاد که: از حسن اعتقادی و صدق ارادتی که امام سعید قاضی سراج‌الدین فالی را به خدمت شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ بود، به شب بر بام مدرسهٔ زاهده خاتون ـ رحمهااللّه ـ طوف کردی، تا آواز ذکر شیخ شنیدی، و آثار ذوق یافتی، و فرمودی که: اقامت در این مدرسه دوست‌تر دارم که در مدرسهٔ خواجه عمید، که اینجا ذوق انفاس شیخ روزبهان می‌یابم و آثار این اعتقاد در خاندان مبارک ایشان مانده.

و از ائمهٔ زمان فقیه ارشدالدین نیریزی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ منقول است که فرمود: فردای قیامت تلمیذان به وجود استادان فخر آورند، و من به تلمیذی شیخ روزبهان فخر آورم. و اگرچه عظماء علماء در آن زمان بسیار بوده‌اند، اما سبب کمالی و رتبت حالی که شیخ را

ارزانی داشته بودند، علماء تیمن و تبرک، را به قرب حضرت شیخ می‌نمودند.

چنانکه منقول است که شبی فقیه ارشدالدین ـ رحمة‌اللّه علیه ـ با شیخ در سماعی بودند، شیخ را وقت خوش شد، امام با شیخ در حرکت آمد، حالی عظیم امام را روی نمود. روز دیگر در مسجد جامع نوبت تذکیر فقیه ارشدالدین بود، رقعه‌ای نوشتند که دوش با شیخ روزبهان در سماع و چرخ بودی. امام راوقت خوش شد. گفت: اگر آنچه من از شیخ روزبهان دیدم، اگر ملک مقرب دیدی در چرخ آمدی.

حکایت ـ و چنین نقل است که روزی در سر روضهٔ شیخ کبیر قطب‌الاولیاء ابوعبداللّه محمد بن خفیف ـ قدس‌اللّه روحه ـ جمعیتی عظیم بود از علماء و مشایخ شیراز و غیرهم، از جملهٔ ایشان یکی سرور علماء زمان شمس‌الدین ترک بود ـ رحمة‌اللّه علیه ـ و در آن مجمع استدعاء سخن سلطان الاقطاب شیخ روزبهان کرد و فرمود که شیخ فایده فرماید تا همگان را حظی باشد.

شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ در جواب فرمود! شایسته این اسرار گوشی می‌طلبم. امام شمس‌الدین ترک که از جملهٔ فصحاء زمان بود. گفت: شیخ روزبهان با شیخ ابوعبداللّه بگوی، شیخ برخاست و طیلسان مبارک بر سر انداخت، و روی با حضرت شیخ کرد، و سخن به جایی رسانید، که شور از خلق برآمد.

و بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقه‌ها را چاک کردند، و هیچ کس در آن مجمع بی‌بهره نماند. واللّه اعلم.

حکایت ـ و از شیخ رشید صوفی چنین منقول است که گفت: وقتی مشایخ شیراز را جمعیتی بود، و در طریقهٔ معرفت بحثی می‌کردند، و مشکلی افتاده بود، و هیچ کس از میان ایشان رفع آن اشکال و حل آن مسأله نمی‌کردند و اتفاق کردند که حل چنین مسائل شیخ روزبهان تواند کرد. رشید گفت: آن سؤال با من تقریر کردند، گفتند: برخیز و به خدمت شیخ

روزبهان رو، و این سؤال کن. رشید صوفی گفت: برخاستم و متوجه حضرت شیخ روزبهان شدم. چون از در رباط درآمدم، رباط را از اغیار خالی دیدم شیخ روزبهان را دیدم تنها در محراب نشسته بود.

چندان هیبت شیخ در من اثر کرد که حرکت نمی‌توانستم کرد. همچنان استاده بودم تا ساعتی بگذشت. بعد از آن شیخ مرا بانگ زد که: رشید بیا!. دو گام پیش نهادم پایم به یکدیگر برآمد، خطر آن بود که از پای در افتم. شیخ دیگر باره مرا فرمود: رشید بیا!. از این نوبت قوتی در من پیدا شد. قدم در صفهٔ بارگاه نهادم، می‌رفتم، شیخ می‌فرمود: پیشتر آی!. تا به کنارهٔ سجادهٔ شیخ رسیدم، دست بوس شیخ دریافتم. شیخ گوشم بگرفت، گفت: رشید بر نگر! برنگریدم، سقف رباط را ندیدم، درهای آسمان را دیدم گشاده، متحیر شدم. فرمود: رشید، سلام من بدان عزیزان رسان و بگوی: از پس پردهٔ غیب ترکان ماه روی را می‌آورند، و زنگیان را می‌برند. این جواب سؤال ایشان است.

مرا حیرتی پیدا شد که من هنوز سؤال نکرده بودم، شیخ به نور فراست دانست و جواب ایشان فرمود.

با خدمت مشایخ آمدم، حال چنان رفته بود بازگفتم. مشایخ همه انصاف دادند که این جواب سؤال ما است، و حل اشکال بود، و همه مرید خدمت گشتند. واللّٰه اعلم.

حکایت ـ از جمله معاصران شیخ، یکی شیخ‌المشایخ معین‌الملة والدین ابوذر بن الجنید الکتکی ـ رحمة‌اللّٰه علیه ـ بود. شیخ معین‌الدین جوان بود، و آخر عهد شیخ یافته بود، و عظیم معتقد خدمت شیخ بود، چنانچه بعد از وفات شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ روزی جمعی از علماء و مشایخ در خدمت شیخ معین‌الدین بودند.

ابومسلم نامی که از خادمان شیخ معین‌الدین بود، از خدمتش سؤال کرد که: شیخ روزبهان فرموده که: آبی که در رودخانهٔ دل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر روان بود، امروز در

جویبار دل روزبهان روان است. هیچ کسی نیست که از آن شربتی بیاشامد. مفتی زمانه و شیخ عهد تویی، در این سخن چه می‌فرمایی؟ شیخ معین‌الدین فرمود: من بر آنم که شیخ فرموده است. اشارت بدان معنی که آن آب علم معرفت و محبت بود.

حکایت ـ یکی دیگر که شیخ را یافته شیخ‌الشیوخ بقیةالاولیاء عزالملة والدین مودود المعروف به خواجه، از بقیت مشایخ بود، و از خویشان شیخ روزبهان بود، سال‌ها صحبت شیخ یافته و خرقه از او ستده. چنین فرمود که: از اول مکاشفهٔ غیب که مرا پیدا شد، آن بود که روزی در حضرت شیخ روزبهان نشسته بودم در رباط، ناگاه شخصی از شبکهٔ آهنین درآمد، و هیچ حجاب نگشت او را، و من تنها در خدمت شیخ بودم. شیخ با آن شخص در محراب رفت، و مشورتی دراز میان ایشان برفت. چون برخاست، شیخ مرا فرمود: مودود بیا و زیارت وی کن. زیارتش دریافتم. هم از مشبک آهنین بیرون شد! از خدمت شیخ سؤال کردم که: این چه کسی بود، که او را این مرتبت بود؟ فرمود که: خضر ـ علیه‌السلام ـ بود که به پرسش آمده بود. والله اعلم.

حکایت ـ و آنچه از حومهٔ شیراز بود یکی زاهد ابوالقاسم حاوی ـ رحمةالله علیه ـ بود، که از جملهٔ مشایخ کبار بود، و خدمت شیخ یافته. چنین منقول است که: زاهد ابولقاسم فرمود که: چون کمال و مرتبت شیخ مرا معلوم شد، از حسن ارادت برخاستم، و متوجه حضرت شیخ شدم چون به رباط آمدم، مریدان شیخ کار گل می‌کردند. من نیز به موافقت ایشان در ایستادم. چون از آن فارغ شدیم، به خدمت شیخ آمدیم. چون زیارت دریافتم، از خدمتش طلب بخششی کردم. در زمان اثر بخشش در اندرون خود یافتم و سرّی چند بر من کشف گشت. به صورت نیز بخششی فرمود و کفش خود به من داد و چهار جبه. دانستم که آن قدمی بود در معنی که مرا بخشد و چهار جبه ملک فارس بود که مرا داد. آن کفش را در جیب نهادم، سال‌ها با من بود، و از نگاهداشتن آن بسی آثار خیر یافتم، سال‌ها سیاحت کردم، بعد از آن چون

متوطن شدم، و جمع مریدان به ارادت برخاستند، سالی با جمعی مریدان به خدمت شیخ آمدم.

شیخ فرمود: زاهد چون است حال؟ گفتم: ای شیخ هرچه یافتم صورتاً و معناً از قدم شیخ یافتم.

حکایت ـ چنین منقول است که در آن زمان که سلطان‌العلماء والمشایخ قدوةالمحققین فخرالملة والدین احمد ـ رحمةاللّه علیه ـ که فرزند صلبی شیخ بود، متوجه قریهٔ حاوی که قصبه‌ای است از قصبات فارس و خانقاه و مسکن زاهد ابوالقاسم آنجا بودی، شیخ فخرالدین ـ رحمةاللّه علیه ـ فرمود که: در راه تشنگی یافتم، چندان که آب طلبیدم در آن حوالی آب نبود. روی به اطراف شیراز کردم، گفتم: شیخ، عظیم تشنه‌ام، مرا دریاب. چون این بگفتم، بعد از لحظه‌ای زاهد ابوالقاسم را دیدم رکوه‌ای آب در دست داشت. گفت: آب بستان و بیاشام. چون آب باز خوردم، گفتم: زاهد به خدای بر تو که این حال را چگونه معلوم کردی؟ گفت: این ساعت در محراب به عبادت مشغول بودم، پدرت را دیدم، گفت: زاهد، احمد مرا دریاب که عظیم تشنه است. مرا از آنجا معلوم شد. چون باز خدمت شیخ آمدم، پیش از آنکه حکایت کنم شیخ فرمود: احمد، زاهد آب بیاورد؟ گفتم: آورد.

حکایت ـ یکی دیگر از معاصران شیخ روزبهان شیخ مبارک کمهری ـ رحمةاللّه علیهم ـ بود، از بقیت مشایخ بود، و مجاهدات بسیار و ریاضات بی‌شمار کشیده بود، و از جمله چهل چهله برآورده بود و از او منقول است که در اربعینات که می‌داشتم، نوری از خطهٔ فارس می‌دیدم، که به آسمان پیوسته بود. چنان معلوم کردند از عالم غیب که آن نور نفس مبارک شیخ روزبهان بود.

به خدمت شیخ روزبهان آمدم، و مدتی مدید در خدمت شیخ بودم، و بخشش‌ها یافتم، و بعد از آن مراجعت نمودم.

حکایت - یکی دیگر از معاصران شیخ کبیر روزبهان - قدس‌الله روحه - امام بزرگوار و یگانهٔ روزگار شمس‌الدین محمد صفی کرمانی - رحمةالله علیه - بود.

روزگاری بس مبارک داشت، جامع میان علوم و حقایق، آخر عهد شیخ روزبهان یافته بود. و از خدمت او معتبری نقل کرد که، شیخ شمس‌الدین صفی فرمود که: روزی سخنی از سخنان شیخ روزبهان - قدس‌الله روحه - به من رسانیدند از حقایق. آن سخن نزد من دشوار بود، به اندرون انکار کردم.

هم در آن تفکر به خواب رفتم سیدالمرسلین محمد رسول‌الله را دیدم - علیه‌الصلوة والسلام - سلام کردم، جواب فرمود، و از من اعراض فرمود. گفتم: یا رسول‌الله چه از من صادر شد که از چاکر خود اعراض می‌فرمایی؟ فرمود: تو انکار دوست من روزبهان می‌کنی گفتم: یا رسول‌الله نیک نکردم، و از آن بازگشتم. رسول - علیه‌الصلوة والسلام - فرمود که: برو و روزبهان را ببین و از او عذرخواه. گفتم: یا رسول‌الله شیخ روزبهان راکجا یابم؟ فرمود: برو که در مقصورهٔ مسجد سنقر به نماز مشغول است.

چون از آن واقعه باز آمدم، به اشتیاقی هرچه تمامتر آهنگ مسجد سنقر کردم. شیخ را دیدم در محراب به نماز مشغول، توقف نمودم، تا از نماز و ورد فارغ شد. به خدمتش شتافتم، و زیارت خدمتش کردم. خواستم تا عذر خواهم و این واقعه آشکارا کنم. به نور فراست بدانست، پیش از آنکه من حکایت کنم، مرا فرمود: محمد صفی چون در حضرت با نظرت[1] سیدالمرسلین استغفار کردی تمام است. والله اعلم.

و از معاصران شیخ - قدس‌الله روحه‌العزیز - یکی امام زاهد ابوالحسن کردو - رحمةالله علیه - بود، از اکابر **عهد** بود.

۱- مهربانی و رحمت (فرهنگ نفیسی).

و از وی منقول است که فرمود: روزی جمعیتی بود مشایخ شهر را، از جمله شیخ روزبهان ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ حاضر بود. و من در احوال شیخ فکر می‌کردم، و بخششی که از حضرت عزت یافته بودم، در خاطرم بگذشت که مقام من به مرتبت مقام وی بود یا نه؟ چون این معنی در خاطرم بگذشت، شیخ به نور فراست بدانست، خادمی را بخواند، و با وی مشورت کرد، خادم بر من آمد و در گوش من فرو گفت که: شیخ سلام می‌رساند که از این معنی بگذر، و این از خاطر خود دور دار، که امروز در روی عرصهٔ زمین جز روزبهان را این مقام نیست.

زاهد ابوالحسن گفت: برخاستم و در قدم شیخ افتادم، و از آن درگذشتم، و شیخ مناسب این معنی در دیوان معارف آورده:

در این زمانه منم قاید صراط الله ز حد خاور تا آستانهٔ اقصا
روندگان معارف کجا مرا بینند چو هست منزل من سوی ماوراء ورا

و یکی دیگر از معاصران شیخ ـ قدس‌الله سره ـ شیخ بزرگوار جمال‌الدین ساوجی ـ رحمةالله علیه ـ بود، اعتقادی عظیم با حضرت شیخ داشت.

گفت: روزی مرا در خاطر آمد که اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار هستند، اما هیچیک را این کمال و بخشش حاصل نشده است که شیخ روزبهان را شده است، و این نیافته است الا به فیض ربانی. چون این معنی در خاطرم بگذشت، پس از آن بین‌النوم و الیقظة چنان دیدمی که حله‌ای از آسمان روانه شدی به طرف زمین، مشایخ و اصحاب خلوات را دیدمی همه مترصد، تا آن حله به ایشان رسد، ناگاه از میان زمرهٔ مشایخ که حاضر بودند آن حله، بی‌طلب شیخ روزبهان، به شیخ روزبهان فرود آمد.

چون از آن واقعه باز آمدم، به خدمت شیخ رفتم، و به تازگی شرف دست‌بوس شیخ دریافتم، و ارادت من از آنچه بود هزار چندان زیادت‌تر شد.

و مؤلف این کتاب در مدح شیخ گوید:

منم که گشته‌ام از جان غلام روزبهان
به حق که بود به حق اعتصام روزبهان

امید دار که روزش ز روز به باشد
هر آنکه می‌برد از صدق نام روزبهان

یقین بدان که ز عالم فراغتش بخشد
به قطره‌ای که بنوشی ز جام روزبهان

ز خاک روضهٔ او خلق کام از آن یابند
که جز خدای نبودست کام روزبهان

گر احتشام خلایق به مال و جاه بود
به علم و معرفتست احتشام روزبهان

اگر تو سیرت پاکش درین جهان ورزی
در آن جهانت بود اهتمام روزبهان

شرف ز حضرت شیخش اجازتی دادند
که تا به خلق رساند کلام روزبهان

باب سوم

در ذکر حکایات و کرامات که از او ظاهر شد

حکایت ـ چنین منقول است از امام زمان و یگانهٔ جهان فقیه ارشدالدین نیریزی ـ رحمةاللّه علیه ـ که فرمود که: در وقتی که مجمع‌البحرین می‌ساختم در تفسیر قرآن، شبی از شب‌ها به رسم تهجد برخاستم و وضو ساختم و بر سر سجاده آ[مد]م و دو رکعتی گزاردم. شانه را طلب کردم تا محاسن را شانه کنم، نمی‌یافتم. چون نیک سعی کردم، در زیر سجاده بود. پای بر سر آن نهاده بودم، شانه را شکسته یافتم. خاطرم بهم برآمد، گفتم: تا روز شود، کسی را به بازار فرستم، و شانه آورد و محاسن را شانه کنم. در این فکر بودم که همان وقت کسی حلقه بر در زد. چون در بگشودم، مریدی از مریدان شیخ روزبهان را دیدم که شانه‌ای به من داد. گفت: شیخ می‌فرماید که این بستان و خاطر جمع دار. واللّه اعلم.

حکایت ـ شیخ را مریدی بود که او را ظهیرالدین کرمانی گفتندی ـ رحمةاللّه علیه. از جملهٔ سالکان طریق‌اللّه بود، در خدمت شیخ روزبهان بود ـ قدس‌اللّه روحه ـ سال‌ها بود و شیخ او را در خلوت نشانده و مرتاض‌النفس شده. روزی شیخ سرّی از اسرار حق با وی بگفت و فرمود که: این سخن با هیچ کس مگوی تا من در قید حیات باشم. ظهیرالدین آن سخن نگاه نتوانست داشت، آشکارا کرد و با طایفه‌ای بگفت. شیخ از او برنجید، او را از خدمت خود براند و گفت: برو که رویت سیاه باد! ظهیرالدین را روی سیاه شد. سفر کرد و مزارهای متبرک می‌رفت و دعا می‌کرد، اثر اجابت نمی‌یافت. مدتی در سیاحت بود. ظهیرالدین گفت: در سیاحت که می‌کردم به بسطام رسیدم، به سر روضه سلطان ابویزید ـ

قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ رفتم، و آنجا خلوتی برآوردم، گشایشی نیافتم. در خلوت دوم شروع نمودم، بعد از چند روزی شیخ ابویزید را ـ قدس‌اللّه روحه ـ در واقعه دیدم، فرمود: باز گرد که شفاعت تو به شیخ روزبهان کردم، و قبول کرد. گفتم: ای شیخ نشان قبول چیست؟ شیخ ابویزید فرمود که: نشان قبول آن است که بامداد چون برخیزی رویت باز حال خود رفته باشد. روز دیگر چون برخاستم آینه را در روی داشتم، رویم سفید شده بود. زیارت شیخ ابویزید کردم، و روی باز طرف شیراز نهادم، به اشتیاقی هرچه تمامتر. چون به شیراز آمدم، به خدمت شیخ شتافتم. چون از در رباط درآمدم، شیخ را دیدم در محراب نشسته بود. سلام کردم. جواب فرمود. چون عزم دست‌بوس کردم. شیخ فرمود: ظهیر شفیعت بس بزرگ بود، از سر آن درگذشتم. واللّه اعلم.

حکایت ـ در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی، اناراللّه برهانه، جمعی از منکران و حاسدان پیش اتابک غمازی شیخ کردند، و بدی‌ها بسیار گفتند، و اتابک را با خدمت شیخ عظیم متغیر گردانیدند، چنانچه عزم آن داشت که رنجش خاطر شیخ کند. شبانه در گنبدی بر سر تخت خفته بود. نیم‌شب فریادی برآورد. غلامان به خدمتش رفتند. او را دیدند از سر تخت در افتاده، و به غایت حزین و متفکر. از خدمتش سؤال کردند که: حال چیست؟ گفت: خفته بودم چنان دیدم که شیخ روزبهان از سر گنبد درآمد، و گوش من بگرفت، و گفت: ای ترک جایی نمی‌نشینی و الاّ سزای خود بینی! فریاد در من افتاد، در حال خزینه‌دار بخواند، و زری چند بسیار به خدمت شیخ فرستاد، گفت: سلام من برسانید، و بگویید که ما مرید شدیم، و منکران تو را آنچه سزای ایشان است با ایشان کنیم. واللّه اعلم.

حکایت ـ چنین منقول است از معتبران که شبی شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ در بام رباط بود، و وقتش خوش بود. اتفاق طایفه‌ای از جوانان می‌گذشتند، و سازی می‌زدند، و این دو بیت می‌گفتند:

ای دل سر کوی دوست ز افغان خالیست بام و در و روزن از نگهبان خالیست
گر زانکه به جان باختنت میلی هست برخیز و بیا کنون که میدان خالیست

شیخ را وقت خوش شد، همچنان چرخ زنان از روی هوا درآمد. چون به ایشان رسید، در حال ایشان همه سازها بر زمین زدند، و در قدم شیخ افتادند، و توبت کردند، و به رباط آمدند، و ملازمت خدمت شیخ نمودند، و از جملهٔ سالکان طریق‌اللّه گشتند.

و همچنین نقل است که چون از روی هوا در آمد در رباط بکوفت. درویشی عزیز بود که پیوسته در دهلیز رباط خفتی، و شیخ را با وی عنایتی بود، و او درویشی گرم‌رو بود. چنانچه شیخ در بکوفت، درویش گفت: شیخ هم از آن راه که آمدی باز گرد. شیخ فرمود: درویش تو آن وقت بازآور، تا من بدان راه بازگردم. واللّه اعلم.

حکایت ـ از قاضی سراج‌الدین، که قاضی ولایت شبانکاره بود، چنین استماع افتاد، و او حکایت کرد از پدر خود گفت: من با پدر خود به خدمت شیخ روزبهان آمدم به زیارت، و جمعی تمام با هم بودیم. شیخ سخنی چند در طریق معرفت می‌فرمود. اصحاب را وقت خوش شد. من جوان بودم، نیک فهم نمی‌کردم. تسبیحی در خدمت شیخ نهاده بود، و دانه‌ای در میان آن تسبیح بود که در نظر من خوش آمد با خود گفتم: اگر این شیخ صاحب کرامات است ای کاج(۱) از این تسبیح این دانه به من دادی. چون مرا این در خاطر بگذشت، شیخ در تقریر سخن بود. بعد از آن زمانی بگذشت، از این سخن فارغ شد. به هنگام آنکه بر می‌خاستم، پدرم با آن بزرگان یکان یکان می‌رفتند، و زیارت شیخ می‌کردند. من نیز موافقت کردم و دست‌بوس شیخ دریافتم. خواستم تا بازگردم، مرا فرمود: توقف کن و امانت خود بستان. تسبیح بگسلانید، و آن یک دانه که خاطر من به آن میل بود بیرون آورد و به من داد. من متحیر شدم و در قدم شیخ افتادم و از جمله مریدان شیخ شدم.

۱ـ کاش.

حکایت ـ چنین آورده‌اند که در زمان، شیخ ـ قدس‌اللّٰه روحه ـ دو رفیق بودند که پیوسته با یکدیگر تردد به حضرت شیخ کردندی. و شیخ را مریدان بسیار بود، و ایشان از ارادتی که در خدمت شیخ داشتند از هر جنس طعام و غیره به خدمت شیخ آوردندی. و شیخ از آن طعام‌ها موافقت اصحاب را تناولی فرمودی. روزی این دو رفیق در خدمت شیخ بودند، عزیزی بیامد و سفره‌ای بیاورد. شیخ خادم را فرمود تا اصحاب را صلایی زند، و از آن تناولی کنند. و شیخ نیز موافقت فرمود. چون این دو شخص از خدمت شیخ بیرون آمدند، یکی از این [دو] رفیق مر دیگر را گفت: مرا انکاری هست با شیخ روزبهان. گفت: چرا؟ گفت: سبب آنکه از هر طعامی خورد و احتراز نمی‌کند. رفیق او را گفت: از این سخن بگذر که ایشان را لقمهٔ حلال روزی بود، و آن رفیق استنکاری نمود. گفت: بیا تا برویم و امتحانی کنیم که حلال می‌خورد یا نه؟ با هم برفتند و آن مرد منکر به خانه‌ای رفت، و مرغی را بدزدید و بیرون آورد، و بکشت و بریان کرد، و با نانی چند بر گرفتند، و به خدمت شیخ آمدند. شیخ دست فراز کرد، و از آن تناول می‌فرمود، و آن رفیق که اندک انکاری داشت انکارش زیادت شد. برخاستند و از خدمت شیخ بیرون آمدند. و آن رفیق که منکر بود، دیگر را می‌گوید: دیدی که حق بر طرف من بود، که شیخ احتیاط لقمه نمی‌کند. آن رفیق گفت: من در این قضیه فرومانده‌ام. در این سخن بودند که فریاد زنی شنیدند که نفرین می‌کرد. بر او رفتند، گفتند: تو را چه افتاده است؟ گفت مرغی از آن من دزدیده‌اند. آن کس که مرغ دزدیده بود گفت: این همه فریاد از بهر یک مرغ می‌کنی! زن گفت: نی، مرا مرغان هستند، آن مرغ از آنم سخت آمده است که به شیخ روزبهان داده بودم، و به نام او می‌پروریدم. ای کاج ده مرغ برده بودندی [و آن یکی که از آن شیخ روزبهان بود نبرده بودندی]. ایشان چون این حکایت بشنیدند، به گریه در آمدند، و آهنگ حضرت شیخ کردند. چون به حضرت شیخ آمدند ،شیخ آن شخص را که آن امتحان کرده بود، فرمود: ای فلان حلال‌خوار را حرام ندهند. آن شخص در قدم شیخ افتاد و توبت کرد، و از جملهٔ مریدان و ملازمان خاص خدمت شیخ شد. واللّٰه اعلم.

حکایت ـ چنین آورده‌اند که در زمان سلطان عاشقان جهان شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ شخصی بود از سر خامی و ناتمامی پیوسته ایذای شیخ کردی، و انکار شیخ می‌ورزیدی، و این حکایت به سمع مبارک شیخ می‌رسانیدند. روزی شیخ خادمی را بر او فرستاد. که زبان نگهدار و به روزگار خود مشغول باش! آن مرد از سر افسوس گفت: مرا زخمی بزن. این حکایت به شیخ رسانیدند. شیخ گرم گشت، و دست مبارک بر زمین زد، و فرمود: از او فارغ شدیم. این سخن از شیخ به او رسانیدند. او به استهزاء دست بر پهلوی خود نهاد، گفت: بر این پهلو زده است. این بگفت، و برنشست و به خدمت پادشاه عهد رفت. اتفاق پادشاه در خشم بود، و از وی چیزی در خاطر داشت، با وی در مکاوحت[1] افتاد. پادشاه تیغی در دست داشت بر او زد، بر آنجا آمد که او دست نهاده بود، و در حال هلاک شد. و آن روز غریو در شهر افتاد، و خلق به یکبار معتقد شیخ شدند. و هم از کلمات شیخ است که فرمود: حق‌تعالی تیغی به دست اولیاء خود داده است که قبضهٔ تیغ در دست ایشان است، و سر تیغ از عرش بر گذشته، گفتند: شیخ وای بر آن کس که شما این تیغ بر وی زنید! شیخ فرمود: حاشاللّه، که ما آن تیغ بر کس زنیم. وای بر آن کس که خود را بر آن تیغ زند. واللّه اعلم.

حکایت ـ چنین نقل است از ابوغالب پوستین‌دوز که او گفت: شبی در خانه خفته بودم، آواز شیخ روزبهان شنیدم که در ذوق بود، و آهی خوش می‌زد. و راحتی از نفس مبارکش به دلم می‌رسید. گوش فرا داشتم تا باشد یک نوبت دیگر آه او بشنوم. در این بودم که شیخ آهی بزد و نوری از نفس مبارکش در خانهٔ من ظاهر شد، که گوییا صد شمع و چراغ افروخته شد و سوزنی که در دیوار زده بودم، به نور نفس شیخ، آن سوزن را در دیوار بدیدم. چون شیخ خاموش شد، چندانکه دست در دیوار می‌مالیدم، آن سوزن را نمی‌یافتم. با خود گفتم اگر شیخ

۱ـ دشمنی کردن و دشنام دادن (غیاث‌اللغات).

را قربتی تمام در حضرت عزت هست، باری دیگر آهی زند، تا من این سوزن را برگیرم. و این معنی هنوز تمام در خاطر نیامده بود که شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ آهی بزد، همان نور ظاهر گشت. من برخاستم و آن سوزن را برگرفتم. روز دیگر روی به آستانه شیخ نهادم، و خرقه از او بستدم، و به خدمتش مشغول گشتم، و بسی سعادت و دولت دنیوی و اخروی از برکت آن نفس مبارکش به من رسید. واللّه اعلم.

حکایت ـ و از جملهٔ مریدان حضرت شیخ روزبهان ـ رحمةاللّه علیه ـ یکی شیخ محمود شیرازی بود ـ نوراللّه قبره ـ که او را اسد البادیه گفتندی. مشهور عرب و عجم بود. از او استماع افتاد که ابتدای حال آمدن من به حضرت شیخ آن بود که در ابتدای جوانی داعیهٔ سفر حجاز بر من ظاهر شد، و قراضه‌ای به جهت خرج ترتیب کردم، چون عزیمت مصمم شد، مادرم برخاست و به خدمت شیخ آمد، و حال در خدمت شیخ عرضه داشت، که پسرم محمود عزم حج دارد و من راضی نیستم، می‌خواهم که شیخ او را به خدمت خود خواند و نصیحت فرماید. شیخ خادمی را به طلب من فرستاد. به خدمتش رفتم. فرمود: محمود عزم سفر بادیه داری! گفتم: بلی، این در خاطر است، و زود خواهم رفت. شیخ فرمود: برو و آن زر که از بهر خرج راه نهاده‌ای، بیاور و به ابوشکر ده ـ و ابوشکر خادم شیخ بود ـ تا ابوشکر به سفرهٔ درویشان رباط سازد. که به بسی از حج قبول‌تر است، که تو خواهی کردن، من گفتم: حاکم شیخ است، برفتم و زر بیاوردم و به خادم شیخ دادم. خادم سفره‌ای ترتیب کرد. و اصحاب همه حاضر کرد، و شیخ از آن تناولی فرمود. حق ـ جلّ‌وعلا ـ به برکت لفظ مبارک شیخ که فرموده بود، پنجاه وقفهٔ عرفات مرا روزی کرد، و آن همه از نفس مبارک شیخ یافتم.

حکایت ـ نقل است از شیخ ابوالبرکات پسایی، که از جملهٔ ملازمان و مریدان حضرت شیخ بود، در سفر و در حضر، که: جمعی از اکابر پسا عزیمت حج کردند. شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمود: ابوالبرکات ما نیز برویم، با قافله بیرون شدیم. چون یک دو منزل

برفت، و پسائیان چنان تصور کردند که شیخ مراجعت فرمود. چون به کعبه رسیدند و روز عرفه، چون از نماز پسین فارغ شدند، شیخ را دیدند. به خدمت شیخ آمدند و زیارت شیخ کردند. بعد از سه روز چون قافله باز می‌گردید، قصد خدمت شیخ کردند، تا به خدمت شیخ روانه شوند، شیخ را نیافتند، و همان روز شیخ را در پسا یافتند. بعد از آن چون قافلهٔ پسا برسید، احوال شیخ می‌گفتند، و طایفهٔ منکران مرید و معتقد شیخ و حضرت او شدند واللّه اعلم.

حکایت ـ از جمعی معتبران استماع افتاد، که یکی از اکابر پسا روزی در مجمعی حاضر بود و ذکر شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ با میان آمد و هرکس از فضایل شیخ سخنی می‌گفتند و ذکر فضل و کرامت او تقریر می‌کردند. آن شخص از سر نخوت علم یا جاهی که داشت لفظی گفت، که موجب آن بود، که علم او چون باشد. اصحاب که حاضر بودند، منع کردند. هم در آن شب شیخ روزبهان ـ رحمةاللّه علیه ـ به خواب دید، که گوش او بگرفت و گفت: ای فلان تو صالح‌زاده‌ای و صالح‌زادگان چنین چیزها نگویند. بینندهٔ خواب گفت: هم در خواب به دست شیخ توبت کردم، چون از خواب درآمدم، شیخ را در غیبت استغفار کردم، برخاستم و آهنگ شیراز کردم. پدرم را خبر شد، جمعی را بفرستاد تا مرا بازگردانیدند، فایده‌ای نداشت. پدرم چون دید که عزم مصمم شد و باز نخواهم گشت، جمعی همراه من با زری چند بفرستاد. چون به شیراز رسیدیم، عزم رباط شیخ کردیم. چون به رباط آمدیم، خادمان شیخ گفتند، شیخ را به سماعی برده‌اند. ما را به خدمت شیخ بردند. چون به خدمت شیخ رسیدیم من عزم دست‌بوس شیخ کردم، شیخ گوش من گرفت و آهسته فرمود که: چون از آن گفتن توبت کردی، از سر آن برخاستیم. مرا حیرتی پیدا شد، در قدمش افتادم. چون از سماع فارغ شد، خرقه از خدمت طلبیدم و مرید گشتم، واللّه اعلم.

حکایت ـ آورده‌اند که در همسایهٔ رباط شیخ، عصاری می‌بود که او را جایی می‌گفتند، و

منکر شیخ بود. و شیخ این معنی از او می‌دانست، و به حسن اخلاق بسر می‌برد. روزی از روزهای زمستان شیخ با مریدان بر بام رباط نشسته بود. ناگاه خادم را برخواند، فرمود: برو و جایی را بگوی روزبهان می‌گوید: قدری خره[1] و خرما بفرست تا درویشان ما بخورند و آن روز که تو را آویزند از بهر تو شفاعت کنند. خادم شیخ بیامد و آن پیغام همچنان بگزارد که شیخ فرموده بود. جاوید از سر خشم گفت: خره و خرما خواستن نیک اما آویختن باری چرا؟ گفت: شیخ چنین فرمود، با آن همه که شنید قدری خرما و خره بفرستاد. آن را به خدمت شیخ آوردند، و اصحاب بکار بردند و بعد از شش ماه از او حرکتی صادر شد، پادشاه شهر حکم کرد تا او را بیاویزند، غلبه در محلت افتاد و گماشتگان و سرهنگان در آویختند، و او را می‌بردند، اهل محلت خبر به خدمت شیخ آوردند، شیخ فرمود: خرما و خره خورده‌اید، وعده وفا باید کرد، رقعه‌ای به خدمت پادشاه نوشت و شفاعت فرمود، که او را به من بخش. پادشاه وی را به شیخ بخشید، و او را باز خدمت شیخ فرستاد. به خدمت شیخ آمد، و از جملهٔ مخلصان شیخ گشت. واللّه اعلم.

حکایت ـ نقل است از فرزندی از فرزندان شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ که شبی از شب‌های زمستان بارانی عظیم می‌بود. شیخ بر بام رباط رفت، و ساعتی توقف فرمود. خاطرم متعلق گشت که بدین باران عظیم شیخ در بام است، مبادا که جامه و خرقهٔ مبارکش تر گردد، و سرما در او اثر کند. برخاستم و از پی او برفتم. اثر ذوق از نفس او یافتم، دانستم که وقتش خوش است با حضرت عزت. چون بر بام رفتم، دیدم که آن موضع که شیخ استاده بود به قدر سپری زمین خشک بود. و باران بر آن نباریده بود. و خرقه و جامهٔ شیخ به حال خود بود: بعد از زمانی چون باز آمدم، از من بازخواست فرمود: که چه چیز تو را بدان داشت که از پی من آمدی؟

۱ـ به فتحین گنجاره یعنی ثفل روغن کنجد (غیاث‌اللغات).

گفتم: محبت و شفقت تو. شیخ ـ قدس‌الله روحه ـ فرمود: تو ندانسته‌ای که دوست بر من مهربان‌تر است از تو بر من.

حکایت ـ چنین منقول است که: چون ظهیرالدین شفروه که از جملهٔ اکابر عراق بود به شیراز آمد، در سر روضهٔ شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف ـ قدس‌الله روحه ـ مشایخ و علما را جمعیتی بود. اتفاق کردند که شیخ روزبهان ـ قدس‌الله روحه ـ فایده‌ای فرماید. ظهیرالدین شفروه گفت: ما سخن عقلی و نقلی شنیده‌ایم، سخن بقلی نشنیده‌ایم. شیخ روزبهان ـ قدس‌الله سره ـ روی با وی کرد و فرمود: سخن بقلی با تو آن است که هر دو روشنایی چشمت برود، و دیده بر سر کار نهی، یعنی هر دو پسر. چون آن جمعیت به آخر رسید، هرکس با جای خود رفتند. ظهیرالدین را دو پسر بود در غایت خوبی. در قرب هفته‌ای هر دو درگذشتند. بعد از آن از سر عجز و اضطرار به حضرت شیخ آمد، و عذر بسیار خواست. شیخ فرمود: تضرع این زمان چه فایده، چون تیر از کمان رفت.

حکایت ـ از خواجه امام فخرالدین مطرزی ـ رحمة‌الله علیه ـ که از جملهٔ عظماء و علماء عالم بود، چنین منقول است که فرمود: وقتی به خدمت شیخ روزبهان رفتم، و شیخ نشسته بود و جمعی در خدمت شیخ حاضر بودند. سلام کردم، جواب فرمود و هیچ ترحیب نفرمود، و عادت شیخ آن بود که بسیار ترحیب فرمودی و اعزاز نمودی. آن روز هیچ نکرد. مرا عجب آمد، هیچ نگفتم، و در خدمتش بنشستم. تا ساعتی همچنان بود، ناگه فرمود: در حضرت ذوالجلال بودم، یوسف جمالان حاضر بودند، ناگاه تجلی فرمود: ***وعنت الوجوه للحی القیوم*** (۱۱۱/۲۰). این بفرمود و اشک از چشم مبارکش ریزان گشت. چون باز آمد، نظرش بر من افتاد. برخاست و مرا ترحیب فرمود، مرا معلوم گشت که: شیخ آن زمان از کون غایب بود. مرید حضرت شیخ گشتم و دانستم که: اولیاء حق را طوری است ماوراء طور خلق، **که به فهم** هرکس نرسد، والله اعلم.

حکایت ـ از استاد حافظان فقیه حسن استماع افتاد، که گفت: از پدر خود شنیدم که روزی مرا با منکوحهٔ خود خصومتی افتاد، و او را چنان رنجانیده بودم که قصد می‌کرد که به خانهٔ پدر خود رود و من او را به غایت دوست می‌داشتم و می‌ترسیدم که مبادا که برود و روی آن نداشتم که باز خانه روم، همچنان متردد و متفکر بودم، نمی‌دانستم که کجا می‌روم. ناگاه به در رباط شیخ روزبهان رسیدم، غلبه‌ای دیدم، و آواز شیخ شنیدم که بر سر منبر بود، و تذکیر می‌فرمود. در اندرون رباط رفتم و به مجلس شیخ بنشستم، و خاطرم بهم بر می‌آمد که مبادا که منکوحه‌ام به خانهٔ پدر رود. در این فکر بودم، که شیخ در میانهٔ سخن روی به من کرد، و گفت: خاطر آسوده‌دار که نرود. من چون این بشنیدم، فریاد در من افتاد، چنان شدم که عالم را فراموش کردم، فکیف زن و فرزند. چون مجلس به آخر رسید، شیخ به مبارکی از منبر فرو آمد، برفتم، و دست‌بوس شیخ دریافتم. فرمود: زمانی توقف کن. و در اندرون خانه رفت، و درستی[1] زر بیاورد، فرمود: این بستان به چیزی ده. و به خانه بر. و پس از این به اخلاق حمیده بسر بر. من تعجب نمودم از اشراف او بر خاطرها. چنان کردم که شیخ فرموده بود، و روزگار به ذوق می‌گذرانیدیم. واللّه اعلم.

حکایت ـ از معتبران استماع افتاد که وقتی از طرف عراق شیخی به شیراز آمد، او را شیخ ابوبکر می‌گفتند. چنانکه مشایخ شیراز استقبال کردند [و شیخ روزبهان نیز از طریق موافقت مشایخ شیراز استقبال کرد]. چون به دروازهٔ اصطخر رسیدند، شیخ روزبهان او را گفت: شیخ ابوبکر بیا تا به خانقاه رویم. شیخ ابوبکر در جواب شیخ گفت: شیخ روزبهان ما نه به سفره و شوربا خوردن تو آمده‌ایم. شیخ روزبهان از این سخن برنجید، و از وی اعراض فرمود، و بر زبان مبارکش رفت که اگر او را از در اصطخر تا به بازار بزرگ در طلب تایی نان نگردانم، مرا روزبهان مخوانید، این بفرمود و باز خانقاه شد. چند روزی بدین قضیه بگذشت. اهل شیراز

۱ـ درست: به معنی دینار، درهم و زری باشد که به اشرفی اشتهار دارد.

او را بشناختند که در عالم دعوی گرفتار بود، از او کلی اعـراض کـردند، و هـیچ خـدمت او نمی‌کردند، یک دو روزی گرسنگی کشید. چون کار به سختی رسید، چیزی بـه روی فـرو گذاشت تا کسی او را نشناسد و از دروازهٔ اصطخر دست فرا داشت و دریوزه می‌کرد. اتفاق مریدی از مریدان شیخ روزبهان که در روز استقبال کردن این سخن از خدمت شیخ شـنیده بود، ابوبکر را در آن حالت دید، از دروازهٔ اصطخر با او هـمراه بـود، و او هـمچنان دریـوزه می‌کرد و هیچ چیز به وی نمی‌دادند، تا به بازار بزرگ رسید، بعد از آن شخصی تایی نان به وی داد. درویش که مرید شیخ بود چون آن قضیه بدید، گفت: شیخ ابوبکر این آن سخن است که شیخ روزبهان فرمود، و کرامت او ظاهر شد. انصاف داد، گفت ما را استغفار حـضرت شـیخ روزبهان می‌باید کـرد، چـون بـه حـضرت شـیخ رسـید، او را دلداری فـرمود، و از سـر آن درگذشت. واللّه اعلم.

حکایت ـ از خدمت شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار نجیب‌الدین علی بن بزغش ـ رحمة‌اللّه علیه ـ سؤال کردند که: تو شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ دیده‌ای و به خدمت او رسیده‌ای؟ شیخ نجیب‌الدین فرمود: من طفل بودم و روزی جایی می‌رفتم، ناگاه محفه‌ای[1] را دیدم که خلق بسیار گرد آن درآمده بودند. پرسیدم که: حال چیست؟ گفتند: آن شیخ روزبهان است که در محفه است، و خلق به زیارت کردن او مشغول‌اند. شیخ نجیب‌الدیـن گـفت: مـن از دور ایستاده بودم، نمی‌توانستم که به زیارت شیخ روم، و دلم عظیم مایل آن بود که زیارت شیخ کنم، در میان آن همه خلق شیخ روزبهان [را] ـ قدس‌اللّه روحه ـ نظر بر من افتاد، به نور فراست بدانست، به دست مبارک خود اشارت فرمود که راه آن طفل باز دهید که دلش مایل ماست. خلایق راه باز دادند، من به حضرت شیخ رفتم، و شرف دست‌بوس وی دریافتم، بسی دولت و فتوح دنیوی و اخروی از آن یافتم. واللّه اعلم.

۱ـ بالکسر م و تشدید فا: مانند هودج، چیزی است که در آن بیماران و بزرگان نشینند.

حکایت ـ نقل است از خادم شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ که او را شیخ علی کواری ـ رحمةاللّه علیه ـ گفتندی که: مریدی از مریدان شیخ گفت روزی شیخ بر نشسته بود، و جمعی انبوه در خدمتش بودند، و شیخ کفشی سیاه در پای داشت. مریدی را در خاطر آمد که ای کاج شیخ اسب را بازداشتی تا من بوسه بر پشت پای شیخ دادمی. این معنی در خاطرم بگذشت. شیخ به نور فراست و کرامت بدانست. اسب را بازداشت، آن درویش را گفت: بیا و آنچه در خاطرداری بجای آور. آن درویش برفت. و در قدم شیخ افتاد، و بوسه بر قدم شیخ داد. واللّه اعلم.

حکایت ـ از جملهٔ عزیزان و گوشه‌نشینان شهر شیراز شخصی بود که او را حاجی محمد گفتندی. در طریق‌اللّه قدمی راسخ داشت، و از جملهٔ مریدان شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ بود. از او منقول است که گفت: روزی در خدمت شیخ بودم، نظر مبارک بر مـن انـداخت، فرمود: محمد چگونه باشی تو، چون از این شهر بیرون روی به عزم حج، و شیران بیشه تو را زیارت کنند، و بعد از آن با شیراز آیی. من این سخن از خدمت شیخ بشنیدم. مرا خود داعیهٔ سفر بادیه بود، و همه روز مترصد بودم تا که وقت سفر آید، و به اجازت شیخ راه کعبه برگیرم. شبی از شبها درویشی بیامد، و از من چیزی طلبید، و آن درویش به غایت فقیر بود و محتاج، و مرا قدری آرد در خانه بود، و زن رها نمی‌کرد که پاره‌ای به وی دهم، و زبان درازی می‌کرد. چون به خدمت شیخ آمدم، فرمود: محمد هنگام رفتن آمد، من به خانه رفتم و قدری از آن آرد به درویش دادم، و ذوقی عظیم از آن اشارت که شیخ فرمود که: وقت رفتن است، در من پیدا شده بود، که صبرم نمانده بود. و از دروازه بیرون رفتم، نمی‌دانستم که چگونه می‌روم، تا چند روز بر این طریق برفتم. شبی از خواب درآمدم خود را در خانه‌ای یافتم عظیم با تجمل در صفه تختی زده، و زنی بر سر آن تخت نشسته، و خادمی به رسم خدمت در برابر او استاده، و شمع‌ها برافروخته، مرا تعجبی عظیم از آن قضیه حاصل شد. گفتم: این چه جایی است، و من

آنجا چگونه افتادم؟ خادم گفت: در شهر ششتری و خانه خانهٔ ملک است و این حرم اوست، که بر تخت نشسته. گفتم آنجا من چگونه افتادم!؟ جواب داد که: من به صید بودم، تو را دیدم در سجود، و شیران بیشه می‌آمدند، و تو را زیارت می‌کردند. تو را ذوقی پیدا شد، و بیفتادی من تو را برگرفتم، و به آنجا آوردم. مرا سخن شیخ یاد آمد، و صحنی[1] حلوا پیش من نهادند، و چند روز بود تا هیچ نخورده بودم. به اشتهاء هرچه تمامتر، دست فراز کردم، تا تناولی بکنم. شیخ را دیدم که در برابر من آمد، و فرمود: ای درویش چیست که تو می‌کنی؟ آرزوی نفس خواهی داد و لقمهٔ سپاه خواهی خورد. چون شیخ این بفرمود، انگشتان من حرکت نکرد که چیزی بردارم. برخاستم تا بیرون روم، ملکه گریهٔ بسیار کرد، خادم ملکه را گفت: مرا حقوق بسیار در خدمت تو هست. چه شود اگر مرا بدین شیخ بخشی، تا من و او هر دو به دعای تو مشغول گردیم. ملکه آن خادم را آزاد کرد، و به من داد. با هم عزم کعبه کردیم و وقفه دریافتیم، و روی با شیراز نهادیم. چون به حضرت شیخ روزبهان آمدیم، دست‌بوس شیخ دریافتیم. چون خادم دست‌بوس شیخ کرد، شیخ فرمود: مرحبا ای آزاد کردهٔ درویشان. این حکایت به این لفظ آشکارا فرمود. آن خادم از خدمت شیخ خرقه درپوشید و خدمت شیخ می‌کرد. والله اعلم.

حکایت - عزیزی بود از جملهٔ حفاظ شهر شیراز، او را گردانشاه می‌گفتند، و از جملهٔ دوستان و مریدان شیخ روزبهان بود - قدس‌الله روحه‌العزیز. او حکایت کرد که: شبی اطفال و عیال طلب طعمه‌ای از من کردند. و مرا هیچ نبود. از خانه بیرون آمدم، تا طلب چیزی کنم، و مراد ایشان حاصل کنم. چندانکه طلب چیزی کردم نیافتم، بازگشتم، و بر در خانه توقف کردم، تا فرزندان در خواب رفتند. در اندرون خانه رفتم، و سورهٔ کهیعص و سورهٔ طه و یس بر خواندم، و در خواب رفتم. در خواب چنان دیدم که مرا به آسمان می‌بردند، تا به آسمان

۱ـ صحن: طبق بزرگ و طشت فراخ (غیاث‌اللغات).

چهارم رسیدم، نظر کردم طایفه‌ای را دیدم که نظر و ظن من در شأن ایشان آن بود که از اهل صلاح بودند، به خلاف آن دیدم. و طایفه‌ای دیگر که ظن من در شأن ایشان خلاف آن بود، در مرتبت بلند دیدم. از خواب درآمدم، با خود گفتم، نماز به رباط شیخ روزبهان برم، و آن خواب در خدمت شیخ بگویم. برخاستم و به رباط آمدم. و نماز از پی شیخ بگزاردم، بعد از آن چون نماز اشراق گزاردم، جمعی در خدمتش بودند. خواستم تا آن خواب بگویم، شیخ بانگ بر من زد که خاموش باش. بعد از آن فرمود من بالای سر تو بودم، آنچه تو دیدی من دیدم، سرّ خدای آشکارا مکن! من از آن حال متحیر شدم. شیخ در اندرون خانه رفت و چیزی بیاورد، و به من داد، فرمود: برو و به خرج عیال کن، و آرزوی دوشینهٔ ایشان بدیشان ده.

حکایت ـ شیخ محمد بختیار شیرازی در عهد شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ بود، و او گفت که: ذکر کرامات شیخ بسیار می‌شنیدم، داعیهٔ آن در من پیدا شد که خرقه از وی بستانم، و مرید او شوم. مدتی در این فکر بودم. یک روز به خدمتش رفتم [طایفه‌ای در خدمتش بودند که ایشان را نمی‌شناختم. سلام کردم و در خدمتش در نشستم] پیش از آنکه من سخن گویم، فرمود: تمناء خود از من مطلب، بر تو باد که خرقه از امیر شمس‌الدین حیدر هاشمی بستانی، که تو را حوالت بدوست. من از آن سخن عظیم کوفته شدم، از خدمتش بیرون آمدم. مدت یک سال به خدمت شیخ روزبهان نرسیدم. بعد از سال عزم خدمتش کردم، چنانکه چشم مبارکش بر من افتاد، مرا سخن اول فرمود که: تمنای خود از من مطلب، بر تو باد که خرقه از امیر شمس‌الدین حیدر هاشمی بستانی. این نوبت چون بازگشتم، این حکایت با خدمت امیر شمس‌الدین گفتم، خرقه در من پوشانید. مدتی در خدمتش بودم. روزی مرا گفت: محمد مرا عزم حج است، و زیارت حضرت نبی ـ علیه‌الصلوة والسلام والتحیة ـ گفتم: حاکم تویی. چون از خدمتش بیرون آمدم، به خدمت شیخ روزبهان آمدم. چون شرف دست‌بوس دریافتم، شیخ فرمود: شیخت را بگوی که تو را اقامت شیراز بهتر که عزیمت حج

در این وقت. چون این بشنیدم، بازگشتم. پیش شیخ خود رفتم، حال بازگفتم که: شیخ روزبهان چنین فرمود. جواب داد که: مرا این عزیمت مصمم است و می‌روم. بعد از چند روز عزیمت طرف حجاز کرد. چون به بغداد رسید، یک دو روزی در بغداد توقف نمود. روزی بر نشست و به طرف صحرا بیرون رفت اسبش برمید، و از اسب درافتاد، و پای راستش شکسته شد، و مدتی در زحمت بود، و موسم حج فوت شد. بعد از آن نامه به خدمت شیخ روزبهان نبشت که: چه می‌فرمایی در این سفر بازگردم، یا توقف کنم تا موسم حج درآید؟ چون آن نامه به شیخ روزبهان آوردم، شیخ نامه بخواند، جواب نامه از خدمت شیخ طلبیدم. فرمود: نامهٔ شیخت را جواب نمی‌نویسم، تا از حضرت رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام والتحیة ـ باز پرسم تا چه می‌فرماید. از این قضیه سه روز بگذشت. ابوالخیر خادم شیخ روزبهان بیامد و گفت: شیخ تو را می‌طلبد. گفتم سمعاً و طاعة. چون به خدمت شیخ رسیدم، فرمود: که از حضرت رسالت شیخت را اجازت دادند، و می‌باید رفت. در این معنی رقعه‌ای به امیر شمس‌الدین حیدر نوشت، و در نامه کلماتی چند در اجازت از حضرت رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام والتحیة ـ درج فرمود که: تو را عزیمت کعبه و زیارت رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ می‌باید کرد. آن نامه به من داد. نامه را به بغداد فرستادم، پیش شیخ خود. چون نامهٔ شیخ روزبهان بخواند، به وثوقی هرچه تمامتر عزیمت کعبه فرمود، و دو وقفه دریافت، و زیارت حضرت رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ بکرد، و به مراد بازگشت.

حکایت ـ نقل است از شیخ محمود شیرازی ـ رحمة‌الله علیه ـ که: [روزی از] اتابک سعید ابوبکر بن سعد ـ طیب‌الله ثراه ـ سؤال کرد که: ای پادشاه تو به خدمت شیخ روزبهان رسیده‌ای، و روی مبارک او دیده‌ای؟ گفت: بلی من کوچک بودم، روزی در شهر بر نشسته بودم، و به جایی می‌رفتم، ناگاه از دور جمعی را دیدم، محفه‌ای برگرفته بودند، و شخصی نورانی در میان محفه، و خلقی انبوه به زیارت او مشغول. پرسیدم که: این شیخ کیست؟ گفتند:

شیخ روزبهان است که در محفه است، و مردمان شهرند که او را زیارت می‌کنند. من فرود آمدم و به کناره محفهٔ شیخ رفتم، تا دست‌بوس شیخ کنم. چون دست‌بوس شیخ می‌کردم کلاه از سر من در دامن شیخ افتاد. شیخ به دست مبارک خود کلاه برگرفت، و بر سر من نهاد. سی سال پادشاهی ملک فارس به برکت دست مبارک شیخ یافتم. واللّه اعلم.

حکایت ـ نقل است از شیخ بهاءالدین یزدی ـ رحمةاللّه علیه ـ که فرمود: چون خدمت شیخ دریافتم، و از خلوت فارغ شدم، قراضه‌ای جهت سفر بادیه نهاده بودم. شیخ به نور فراست بدانست، فرمود: بهاء این زر چرا نگاه می‌داری؟ گفتم: از بهر زوادهٔ[1] سفر بادیه نهاده‌ام. فرمود: برو و بیاور. برفتم و آن زر به خدمت شیخ آوردم. فرمود: به خادم ده تا به سفرهٔ درویشان سازد، و تو بیا و گرد من طوافی کن. من به اشارت شیخ چنان کردم، در خاطرم آمد که این حال چون است. شبانه چون از اوراد فارغ شدم، در واقعه مصطفی ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ دیدم. فرمود: بهاء حجت قبول کردند، و هرچه گوید روزبهان راست گوید. چون از خواب بیدار شدم به خدمت شیخ آمدم. به نور ولایت دانسته بود که: من آن خواب دیده‌ام، والسلام.

حکایت ـ چنین منقول است از شیخ مبارک که از اقرباء شیخ ابوالحسن کردو بود ـ رحمهمااللّه ـ که: وقتی نشسته بودم، شخصی بیامد، و گفت: شیخ روزبهان به مسجد سلیمان ـ علیه‌السلام ـ رفته است. من برخاستم از سر اشتیاق عزیمت خدمتش کردم. چون به مسجد سلیمان رسیدم، گفتند: شیخ به ماءالطیر رفته است. از عقب شیخ رفتم. چون به خدمتش رسیدم، قریب هزار آدمی در خدمتش بودند، و آب چشمهٔ ماءالطیر اندک بود. شیخ ـ قدس اللّه روحه ـ به عزم وضو ساختن بر سر آب رفت. زمانی اندک بگذشت، شیخ بیرون آمد، چندان آب ظاهر شد که آن همه خلق وضو ساختند، و آبدان‌ها پر کردند، و بازگشتند. و آن نبود الاّ به

۱ـ توشه، ذخیره سفر (فرهنگ نفیسی).

کرامت شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ و بعد از آن در خدمت شیخ بودم، و به مسجد سلیمان ـ علیه‌السلام ـ آمدیم، سه شبانه روز در مسجد سلیمان ـ علیه‌السلام ـ بودیم، در این سه روز که اقامت در مسجد فرموده بود، در محراب نشسته بود [و تمامت اصحاب در خدمتش نشسته، روزی] ناگاه از نظر ما غایب شد، و ندیدیم که از محراب بیرون آمد. و ساعتی تمام غایب بود. باز شیخ را در محراب دیدیم. غریو در اصحاب افتاد. و با خدمتش باز گفتیم ذکر غیبت و حضور، شیخ را دیدهٔ مبارک تر شد و اشک‌ریزان گشت، فرمود: بر شما بادا که با عجز و انکسار باشید، و خلاف هواء نفس کنید، تا حق ـ جلّ وعلا ـ شما را صحبت نیکان ارزانی دارد. و از این سخن ما را معلوم بود که شیخ به صحبت خضر ـ علیه‌السلام ـ مشغول بود. اصحاب و مریدان این سخن به مشورت با یکدیگر بگفتند. شیخ به نور فراست بدانست، فرمود که: فهم و ظن شما صواب است، بر شما بادا مجاهده کشیدن، و از لقمهٔ حرام احتراز کردن، و از توانگران دوری جستن، و در صحبت فقرا مجالست کردن، تا باشد که به برکت صحبت صالحان، شما را صحبت برگزیدگان، حق روزی کند. واللّه اعلم.

حکایت ـ چنین منقول است که در عهد شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ در ولایت شبانکاره بزرگی بود که او را امام‌الدین مه کردی گفتندی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ و از جملهٔ علما و اکابر زمان بود، و ارادتی عظیم با خدمت شیخ داشت، و پیوسته تردد به خدمت شیخ روزبهان کردی. و او را رفیقی بود هم از اکابر، و خواجه امام‌الدین پیوسته آن رفیق را دعوت می‌کرد به خدمت شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ و او قبول نمی‌کرد و به خدمت شیخ نمی‌آمد و انکار می‌ورزید. روزی آن شخص پیش خواجه امام‌الدین آمد، و او را گفت، برخیز تا به خدمت شیخ روزبهان رویم! خواجه امام‌الدین او را گفت: چونست که تو را این داعیه باز دیدار آمده است؟ گفت حالتی پیدا شده است. گفت: بگوی! ابا می‌کرد، و نمی‌گفت. بعد از مبالغهٔ بسیار گفت: دوش چنان دیدم که شیری قصد من می‌کرد، و من عظیم پریشان بودم. مرا گفت: انکار شیخ روزبهان می‌کنی! از خواب درآمدم ترسان و لرزان، و آن انکار به کلی از دل به در کردم، و

آمدم تا به خدمت شیخ روزبهان رویم. چون به خدمت شیخ آمدیم آن عزیز را در برگرفت، و در گوش او گفت: تا شیر نیاید تو پیش ما نیایی؟ آن بزرگ را فریاد در نهاد افتاد، و در قدم شیخ افتاد، و مرید خدمت شیخ گشت، و پس از آن پیوسته به خدمت شیخ آمدی. واللّه اعلم.

حکایت ـ چنین نقل است از فقیه شمس‌الدین محمد غسال ـ رحمةاللّه علیه ـ گفت: شبی از شب‌ها در خواب دیدم، که کسی در خانه بکوفت. من برخاستم و در بگشادم شخصی دیدم ایستاده بود که او را نمی‌شناختم. گفت: شیخ روزبهان تو را می‌خواند گفتم: سمعاً و طاعة، با او روانه شدم. چون به در رباط رسیدم، شیخ را دیدم ایستاده، و سر مبارک در پیش. سلام کردم. جواب فرمود، مرا گفت: امشب تو را با ما باید بود. گفتم حاکم شیخ است. در خدمتش بودم، از دروازه بیرون رفت، و من و آن کس که به طلب من آمده بود، از پی شیخ می‌رفتیم، تا به مصلی رسیدیم. بدین حضیره[1] که قبر امام فخرالدین مریم است. شیخ در اندرون حضیره رفت، پنج تن دیدم نشسته، مرا گفتند: تو بیرون حضیره باش. و سورةالانعام می‌خوان[2]، تا ختم کردند. و چندانکه سورةالبقرة برخوانند[3]، همه خاموش شدند، و از خاموش بودن ایشان گریه‌ای عظیم بر من افتاد. گفتم: این چه قوم‌اند که از قرائت ایشان اثری چنان در دلم می‌کند. ناگاه شیخ بیرون آمد، مرا فرمود: در اندرون رو! و من در حضیره رفتم. شخصی دیدم خفته، و روح تسلیم کرده.

شیخ فرمود: بر تو باد که او را غسل کنی نیکو. مرا ترسی عظیم پیدا شده بود. شیخ مرا بنواخت، فرمود: مترس که من بر در استاده‌ام. و من او را غسل کردم. چون از غسل فارغ شدم، او را بنهادم. شیخ در پیش رفت، و بر وی نماز کرد. او را برگرفتند. و به پایین کوه بردند، و او را دفن کردند. مرا گفت: تو هم آنجا باش، تا من بازگردم. من آن جایگاه اقامت کردم، تا وقت صبح. ناگاه شیخ را دیدم پیشم ایستاده، و از خدمت شیخ سؤال کردم که آن میت که بود، و این

۱ـ سبزه‌زار و باغستان ۲ـ نسخهٔ الف: می‌خواندند ۳ـ نسخهٔ الف: بر خواندند

طایفه چه قوم بودند؟ شیخ فرمود که: ایشان هفت تنانند که مدار و قرار جهان به وجود ایشان است، و متوفی یکی از ایشان بود. گفتم: تا این زمان بر سر تربت ایشان بودی؟ فرمود: نی با ایشان رفتم، تا تل بیضاء و زیارت کردیم. ایشان به شام رفتند. بعد از آن شیخ فرمود: زینهار تا من در قید حیات باشم این حکایت با کس نگویی.

حکایت ـ از فقیه محمد بن احمد که از عزیزان شهر شیراز بود، نقل است گفت: وقتی در خانهٔ خود خفته بودم، ناگاه چوبی از سقف خانه شکسته شد و درافتاد، و من عظیم کوفته شدم که به غایت فقیر بودم، و به خرج اطفال و عیال بازمانده بودم، شب همه شب در آن فکر بودم که بامداد چارهٔ آن چگونه سازم، یا با که گویم، یا کدام صاحب کرامت مرا دریابد. روز دیگر چون نماز صبح بگزاردم، کسی در خانه می‌کوفت. چون در بگشودم، شخصی را دیدم چوبی بر دوش نهاده، و کاغذی که زری چند در آن بود هر دو به من داد و گفت: شیخ روزبهان سلام می‌رساند، که بار بر خاطر منه، و این چوب را عوض چوب شکسته ساز، و این زر را به خرج کن! من از کرامت شیخ و اشراف او بر احوال خلق متعجب بماندم. روز دیگر روی به خانقاه مبارک شیخ نهادم، و مرید خدمتش شدم، و بسی سعادت و دولت از آن یافتم. والسلام.

حکایت ـ از شیخ علی حافظ که از جملهٔ مریدان شیخ کبیر روزبهان بود ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ نقل است گفت: مرا همسایه‌ای بود ابوسعید نام، و چندانکه من او را دعوت به خدمت شیخ روزبهان می‌کردم، ابا می‌نمود. و هر وقت که ذکر شیخ رفتی، انکار کردی. و این ابوسعید را داعیهٔ سفر حجاز بود که ثروتی و نعمتی داشت، اتفاق روزی عزیمت خدمت شیخ روزبهان داشتم، در میانهٔ راه به ابوسعید رسیدم، مرا گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به خدمت شیخ روزبهان خواهم رفت، اگر موافقت می‌کنی، هیچ ابا ننمود، گفت: بیا تا به خدمت شیخ رویم! موافقت نمود. چون به صحبت شیخ رسیدیم، شیخ او را فرمود: ابوسعید تو را داعیهٔ حج است و مدت‌های مدید گذشت تا می‌خواهی که بدان طرف روی، و نمی‌توانی، هیچ می‌دانی که مانع تو چیست؟ گفت: شیخ بفرمایید! فرمود: انکار ما است که تو را از چنان دولتی

باز می‌دارد. این انکار را از خاطر بیرون کن، تا تو را این سعادت مهیا گردد.

ابوسعید چون این سخن از شیخ بشنید، نعره‌ای بزد و در قدم شیخ افتاد. گفت: ای شیخ توبت کردم و آن انکار را از خاطر بیرون کردم. شیخ فرمود: اکنون بر تو باد که هر روز هزار نوبت حق را به این نام‌ها برخوانی، تا تو را این دولت به زودی میسر شود. و آن اسماء این است: **یا قریب، یا مجیب، یا سامع‌الدعا، یا لطیف لما یشاء، تبت عما کنت علیه، فارزقنی زیارت بیتک‌الحرام و زیارت قبر نبیک علیه‌الصلوة والسلام.** ابوسعید وصیت شیخ بجای آورد، هم در آن سال توفیق رفیق شد، و وقفه دریافت، و زیارت روضهٔ رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ بکرد به برکت تربیت شیخ ـ قدس‌اللّه روحه.

حکایت ـ شیخ احمد شهره ـ رحمة‌اللّه علیه ـ از جملهٔ عرفاء زمان بود و از جملهٔ مریدان شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ او چنین گفت: با چهل تن، از مریدان و ملازمان حضرت شیخ بودیم بر دوام، چنانکه شب در رباط می‌بودیم [و کمر خدمت شیخ بسته بودیم]، تا شیخ چه فرماید، اتفاق شیخ را عارضه‌ای پیدا شد. چند روزی بگذشت. چون رنج روی در انحطاط نهاد، طبیبان مزوره[۱] فرمودند از چهل تن که در رباط ساکن بودیم با یکدیگر گفتیم: از خدمت شیخ اجازت طلبیم، و هریکی از ما از برای شیخ مزوره‌ای ترتیب کنیم، به نوبت. این سخن در حضرت شیخ عرضه داشتم. شیخ اجازت فرمود. یکان یکان مزوره می‌پختند و به خدمت شیخ می‌آوردند. چون نوبت به من رسید، مرا ثروتی و نعمتی بود، بفرستادم، و از هر نوعی که از آن مزوره‌ای می‌ساختند، از انار دانه و سماق و تمر هندی و زرشک و امثال آن از هریک چند من بستدم، تمام، و فراخور آن مرغی چند بخریدم، و آنچه به کار می‌بایست جمله ترتیب کردم و بر پشت حمالان نهادم و آهنگ خدمت شیخ کردم. چون به خدمت شیخ

۱ـ مزور بر وزن منور آنچه از قسم غذای برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند (غیاث‌اللغات).

رسیدم، گفتم: ندانستم که طبع مبارک شیخ به کدام مزوره میل فرماید، اینها به مطبخ برند و ترتیب کنند. شیخ خادمان را اشارت فرمود، و آن را به مطبخ بردند و ترتیب کردند. چون شیخ از خانه بیرون آمد، خادمان سفره بیاوردند و اصحاب حاضر شدند. شیخ از آن تناولی فرمود، اصحاب موافقت کردند. چون از آن فارغ شدند، شکرانه به دست‌بوس شیخ رفتند. شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ دست مبارک خود به سینهٔ من فرو مالید، فرمود: احمد مزورهٔ تو بر همه بیفزود. چون دست مبارک شیخ به سینهٔ من رسید، نور حضور بر دلم فرود آمد و آنچه مطلوب من بود و در خلوت می‌طلبیدم، آن زمان یافتم. به برکت دست مبارک شیخ. واللّه اعلم.

حکایت ـ آورده‌اند که عصاری در همسایهٔ شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ بود: شبی خادمی بر او فرستاد، طلب پاره‌ای روغن کرد. عصار گفت: روغن ندارم. خادم باز خدمت شیخ آمد و گفت: عصار می‌گوید روغن ندارم. شیخ فرمود: ندارد. و بعد از آن عصار در اندرون دکان رفت تا قدری روغن آورد و بفروشد. چند خُم که از آن روغن ملآن[1] بود، از روغن خالی یافت. عصار متفکر شد و اندیشه کرد که این چه حالت است و از چه افتاد؟ باز یافت که از آن دروغ بود که با خادمه شیخ گفته بود. برخاست و به خدمت شیخ آمد و در قدم شیخ افتاد، گفت: توبه کردم که بعد از این دروغ نگویم. شیخ فرمود چه حالت است؟ گفت: چون خادم شیخ آمد، و طلب روغن کرد، مرا کاهلی آمد که در اندرون خانه روم، گفتم: روغن نیست. بعد از آن چون باز سر روغن رفتم چند ظرف که از روغن ملآن بود تهی یافتم. شیخ فرمود چون گفتی نیست، نبود چون می‌گویی هست، برو که هست. چون باز سر ظرف‌ها رفتم، به حال خود دیدم به برکت لفظ مبارک شیخ. والسلام.

۱ـ ملآن بر وزن فعلان مجازاً به معنی پر (غیاث‌اللغات).

حکایت ـ آورده‌اند که شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ [را] در آخر عمر زحمتی از مفاصل پیدا شد، و طبیبان تجربهٔ آن روغن بلسان[1] می‌کردند. و آن در شهر یافت نمی‌شد. مریدی از جملهٔ مریدان به ارادتی هرچه تمامتر برخاست و قصد مصر کرد، و قدری روغن بلسان طلب کرد، و به زودی مراجعت نمود.

چون به حضرت شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ آمد، و بنهاد، شیخ فرمود: این چیست؟ گفت: روغن بلسان است که جهت پای مبارک شیخ آورده‌ام. شیخ فرمود که: بیرون خانقاه رو که سگی گرگین خفته است، و در وی بمال، که این بند قدرت است که بر پای روزبهان نهاده‌اند. والسلام.

حکایت ـ چنین منقول است که حامد بن ابیطالب جندرانی که همسایهٔ شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ بود، و از جملهٔ مریدان او بود. شیخ روزی با او سخنی چند از اسرار حق بگفت، و فرمود: این سخن با کس مگوی. حامد از نگاهداشتن آن سخن عظیم فرومانده گشت. و طاقت آن نداشت که آن اسرار با خود دارد، بگفت. رنجی بدو پیدا گشت که اعضاء او سوراخ سوراخ گشت.

این حکایت جمع فرزندان او به سمع مبارک شیخ رسانیدند. شیخ به اسم عیادت به بالین او رفت. حامد را بدان حال دید، فرمود که: حامد اگر سرّ ما به زبان فاش نکردی، آثار آن در اعضا و جوارحت پیدا نگشتی. بعد از آن شیخ فرمود که: جامهٔ او برکشید! جامه از او برکشیدند. شیخ انگشت مبارک در دهان می‌نهاد، و در آن ثقب‌ها می‌مالید و آن مندمل[2] می‌شد، و رنج زایل می‌گشت. تا به برکت انملاء شیخ جملهٔ اعضاء او باز حال خود رفت، و به گرمابه رفت، و باقی عمر ملازم خدمت شیخ گشت.

۱ـ به فتحتین، درختی است کوچک مانند درخت حنا که نمی‌روید مگر در قریهٔ عین‌الشمس که در ملک مصر است و از برگ آن روغن گیرند (غیاث‌اللغات).

۲ـ به ضم میم اول و کسر میم دوم، جراحتی که گوشتش فراهم آمده به شده باشد.

حکایت ـ چنین منقول است از خدمت شیخ شیوخ‌الاسلام سلطان علماء الانام فخرالملة والدین احمد ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ که جد مؤلف این کتاب است کـه فـرمود: چـون بـه اجازت پدر بزرگوارم سیدالاقطاب شیخ روزبهان ـ علیه‌الرحمة والرضوان ـ به طرف قـیش رفته بودم، مرا عارضه‌ای پیدا شد. آرزوی شربتی [آب] شیرین داشتم و یافت نمی‌شد. یک دو روزی بدین [طریق] بگذشت. روزی در خاطرم آمد که از خدمت پدر خود استدعا کنم. روی به طرف شیراز کردم، گفتم: ای شیخ مرا دریاب که عظیم در آرزوی شربتی آب شیرینم. چون این بگفتم: بعد از لحظه‌ای شخصی را دیـدم، از روی هـوا درآمـد، و کـوزه‌ای آب در دست داشت. گفت: بستان. بستدم و باز خوردم. هرگز به لطافت و شیرینی آن آب نـخورده بـودم. صحت کلی مرا حاصل شد. چون به طرف شیراز آمدم به خدمت شیخ، در حال مرا فرمود که: آن بزرگ، آب بیاورد؟ گفتم بیاورد و از آن بسی روح و راحت یافتم. از خدمتش سؤال کردم که: آن بزرگ که بود؟ شیخ فرمود: آن ساعت که تو آب از من طلب کـردی، مـن اسـتدعا از خدمت خضر ـ علیه‌السلام ـ کردم که: احمدِ مرا آبی ده. او بود که تو را آب داد واللّه اعلم.

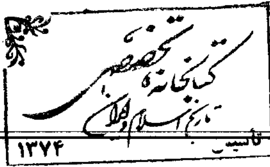
حکایت ـ چنین آورده‌اند که روزی شیخ کبیر قطب‌الاولیاء روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ در رباط بر سر منبر بود، و به تذکیر مشغول. یکی از اولیاء حاضر بود. از او منقول است کـه شیخ آن روز قصه خضر و موسی ـ علیهم‌السلام ـ می‌فرمود، و خضر ـ علیه‌السلام ـ حـاضر بود. چون قصه به آخر رسید، خضر با من گفت: گوییا روزبهان آن روز با من و موسی بوده است، که چنانچه بود تقریر کرد. ما در سخن بودیم که شیخ را نظر بر خضر ـ عـلیه‌السـلام ـ افتاد. چرخ زنان از منبر فرود آمد، و آهنگ حضرت او کرد.

حکایت ـ چنین منقول است از امام معین‌الدین کرجی که متولی ربـاط سـالبه بـود کـه: درویشی در رباط سالبه بود، او را احمد موصلی ـ علیه‌الرحمة ـ می‌گفتند، حافظ کلام‌اللّه بود، و هر روز ختمی کردی، و پیوسته به حضرت شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ آمدی.

روزی شیخ او را گفت: احمد ما نماز جنازه کی بر تو کنیم؟ گفت: آنگاه که شیخ فرماید. شیخ فرمود: بعد از هفته‌ای دیگر. احمد موصلی بازگشت، و باز موضع خود رفت، و به عبادت مشغول شد و ختم‌های قرآن کرد. و چون یک هفته بگذشت، از آن زمان که شیخ فرموده بود، در آن جایگاه که نشسته بود، سر بر زانو نهاد، و از دار فنا به دار بقا رخلت کرد. در حال شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ خود و جمع مریدان، از در رباط سالبه درآمد. جماعتی به تکفین وی رغبت کردند. شیخ روزبهان ایشان را منع فرمود و عمامه سفید که بر سر داشت از سر باز کرد و از سر مبارک فروگرفت و فرمود تا آن به کفن وی ساختند. و بر وی نماز کرد و بسیار بگریست، و در زیر منظره‌ای که در آن رباط است او را دفن کرد. و شیخ فرمود: تا قبر او ظاهر نگردانند، و همچنان با زمین راست کردند. واللّه اعلم.

حکایت ـ از معتبران منقول است که وقتی شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ در بام رباط بود، و در ذوقی و حالی بود. شیخ فخرالدین احمد که فرزند صلبی او بود به خدمتش آمد، و چنانچه عادت طفلان بود، مزاحم شیخ می‌گشت، و با او سخن می‌گفت. شیخ او را برگرفت، و از بام در صحن رباط انداخت. زمانی بگذشت، و شیخ از آن وقت باز آمد، فرمود: احمد. شیخ فخرالدین گفت: لبیک. فرمود: هیچ الم به تو نرسید؟ [گفت: نرسید] شیخ از گوشهٔ بام دست فراز کرد و او را بَرِ خود برد. واللّه اعلم.

حکایت ـ چنین منقول است از ابوالشکر خادم که خادم شیخ روزبهان بود که: شبی شیخ فرمود: ابوالشکر برخیز و بر بام رو، و قدری برف بیاور. بر بام رفتم، و هوا صافی بود، و هیچ برف نبود. باز خدمت شیخ آمدم، و گفتم: شیخ هیچ ابری نیست و هوا صافی است. چون لحظه‌ای بگذشت، دیگر باره شیخ فرمود: برخیز و بر بام رو، و برف بیاور که همهٔ شهر از برای ما پُر برف کردند. برخاستم و بر بام رفتم. بام را پُر برف دیدم. پاره‌ای برگرفتم و به خدمت شیخ آوردم. والسلام.



حکایت ـ از معتبران استماع افتاد که زاهد ابوالقاسم حاوی ـ رحمةاللّه علیه ـ که از جملهٔ اکابر زمان بود، و از معاصران شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ بود، او را برادری بود، و به سفر حجاز رفته بود. از او منقول است که گفت: در میان بیابان بادیه تشنگی بر من غلبه کرد، چندانکه آب را طلب کردم نیافتم. روی باز طرف پارس کردم، گفتم: زاهد سخت تشنه‌ام، مرا به شربتی آب دریاب. بعد از ساعتی شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ دیدم که آبی به من داد، و چنانچه آب را بیاشامیدم، شیخ را باز نیافتم، چون مراجعت کردم با خدمت زاهد رفتم. مرا گفت: ای برادر شیخ روزبهان تو را آب آورد؟ گفتم: بلی آب آورد. و به وقت آورد. زاهد گفت: آن زمان که تو آب از من طلب کردی، من روی باز خدمت شیخ روزبهان کردم، و گفتم: برادرم دریاب که در راه بادیه تشنه است، و کار از تو می‌رود. واللّه اعلم.

حکایت ـ آورده‌اند که در زمان شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ از طایفه‌ای که ملازم خدمت شیخ بودند در رباط، یکی ظهیرالدین کرمانی ـ رحمةاللّه علیه ـ بود، و بیشتر اوقات در منظر رباط، به عبادت مشغول بودی، و در آن فترت که شیراز افتاده بود به واسطهٔ آمدن لشکری، و خروج بعضی از آل سلغر بر اتابک سعید تکله بن زنگی، اناراللّه برهانه، طایفه‌ای از این قوم که مخالفان اتابک بودند بر رباط شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ می‌گذشتند. و ایشان می‌دانستند که اتابک مرید و معتقد شیخ است. یکی از راه انکار گفت: از این کارزار بازگردیم، و این رباط را خراب کنیم. ظهیرالدین سر از دریچهٔ منظرهٔ رباط بیرون آورد، گفت: تو باز پس نیایی، اما سرت را به آستانهٔ رباط آورند. ایشان بگذشتند، و در آن کارزار، نصرت، اتابک تکله را بود، و بعضی را بکشتند، و بعضی به هزیمت برفتند. از آنها که کشته شدند، یکی آن کس بود که آن سخن گفته بود، که بازگردم و این رباط را خراب کنم. سر او به در آستانهٔ رباط شیخ آوردند. شیخ فرمود: تا آن سر را برداشتند، و اصحاب را نصیحت فرمود که: اعتماد کلی بر حضرت حق تعالی می‌باید کرد.

حکایت ـ چنین منقول است که روزی سلطان عارفان شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه العزیز ـ مریدان را گفت: از ولایت فیروزآباد، عبدالعزیز نامی در فلان ماه، در فلان شب، خوابی دیده است که تعلق به ما دارد، نامه‌ای بنویسید تا بیاید و آن خواب را بگوید. درویشان به اشارت شیخ نامه‌ای نوشتند، و این معنی در آن درج کردند، و نامه را بدان موضع فرستادند، که شیخ فرموده بود. چون آن نامه بر آن شخص بردند، آن شخص تعجبی عظیم نمود، گفت: من این خواب دیده‌ام، اما هنوز با هیچ‌کس نگفته‌ام، شیخ روزبهان به نور ولایت دانسته است. آهنگ حضرت شیخ کرد، و شرف دست‌بوس شیخ دریافت، و آن خواب، بگفت. و جمع مریدان را عظیم ذوقی پیدا شد، و وی مرید شیخ گشت. والسلام.

حکایت ـ از معتبران چنین استماع افتاد که چون اتابک سعید سعد بن زنگی از سفر عراق باز آمد، اهل شیراز از اکابر و مشایخ و علما و اعیان به خدمتش رفتند، و شکرانهٔ قدوم بگذاردند، شیخ روزبهان رغبتی به پرسش وی نفرمود. اتابک فرزند خود را ابوبکر بن سعد با طایفه‌ای از اعیان دولت به خدمت شیخ فرستاد، و گفت: سلام ما به خدمت شیخ روزبهان برسانید، و بگویید که: علما و مشایخ شیراز ما را پرسیدند، شیخ تشریف حضور ارزانی نفرمود، مبادا که بر خاطر مبارکش از ما غباری هست. ایشان به رباط شیخ آمدند. شیخ در خلوت بود. فرزند مبارکش شیخ فخرالدین احمد پیش ایشان آمد. ایشان پیغام اتابک برسانیدند. شیخ فخرالدین به خدمت شیخ رفت و آن پیغام به سمع مبارکش رسانید. شیخ در جواب فرمود: سعد را بگویید که حق تعالی مرا چنین فرمود که: روزبهان اگر طالب حضرت مایی به نزدیک پادشاهان صورت مرو. بازگشتند و به خدمت اتابک رفتند، اتابک سعد فرمود که: شیخ روزبهان در جواب پیغام ما چه فرمود؟ ایشان از طریق مصلحت و عزت پادشاهی او گفتند: شیخ روزبهان سلام می‌رساند و می‌گوید: به دعاء دولت مشغولم، و خواهان حضور توأم. اتابک سعد چون این سخن بشنید، گفت: این نه سخن شیخ روزبهان است، با من راست

بگویید تا شیخ جواب پیغام مرا چه فرموده است؟ ایشان همه در یکدیگر نظر کردند. یکی گفت: ای پادشاه اگر راست می‌پرسی، شیخ روزبهان ما را به خلوتخانه و معبد خود راه نداد، و ما شیخ را ندیدیم. بلی شیخ فخرالدین احمد که فرزندش است پیغام تو از ما شنید، و جواب از خدمت شیخ باز آورد که: سعد را بگویید که حق تعالی با من چنین خطاب فرمود: روزبهان اگر ما را می‌خواهی، بر پادشاهان صورت مرو. اتابک سعد چون این بشنید، بگریست، فرمود: این سخن روزبهان است. بعد از آن به خدمت شیخ آمد، و زیارت شیخ دریافت. واللّٰه اعلم.

حکایت ـ آورده‌اند که در عهد اتابک سعید تکلهٔ بن زنگی لشکری انبوه، با عدت و آلت به طرف شیراز آمدند. اتابک تکله را این قضیه معلوم شد، شبانه برخاست و به خدمت شیخ آمد، گفت: شیخ حال آن است که لشکری انبوه آمده است و مرا لشکری و سازی نیست که با ایشان مقاومت کنم، و سر آن دارم که خود و خاصگیان از طرفی بیرون روم. شیخ فرمود: برو تکله، و دل خوش‌دار، که خداوند تعالی این ملک حوالت به من فرموده است، و ایشان را بدین شهر دسترسی نباشد. اتابک تکله از خدمت شیخ روزبهان به استظهاری تمام بیرون آمد، و اندک لشکری که داشت به قدر آن ساز و آلت حرب بساخت. روز دیگر در حوالی شهر در موضعی که به صحرای مسجد بردی معروف است حربگاه ایشان آنجا بود. اتفاق را زمین شیار کرده بودند و آب داشته، لشکر ایشان از آن بی‌خبر و در زمین آب داشته فتادند، اسبان را پای‌ها به زمین فرو رفت. لشکر شیراز درآمدند، و ایشان را دستگیر کردند، و فتح و نصرت اتابک را بود. اتابک بعد از آن به خدمت شیخ آمد و گفت: شیخ این فتح نبود الاّ به همت مبارک تو. والسلام.

اگرچه از کرامات شیخ روزبهان از صد یکی و از بسیار اندکی رقم تحریر یافت. اگر آنچه منقول است مشروح گردد، به حد تطویل انجامد. غرفه‌ای[1] از دریایی نموده گشت. والسلام.

۱ـ بالفتح اول، یک بار آب برداشتن به دست (غیاث‌اللغات).

فی مدح الشیخ (قدس‌اللّه روحه‌العزیز)

کسی که هست ز جان دوستدار روزبهان — بود به دار بقا در جوار روزبهان
مرید خدمت او باش و افتخاری دان — از آنکه بود به حق افتخار روزبهان
چو برفشاند ز کونین دامن دل خوش — فتاد ملک بقا در کنار روزبهان
ز اهل دل نه عجب چونکه مهر او ورزند — که مهرورزی حق بود کار روزبهان
به وقت صبح خروشی به عالم افتادی — ز سوز سینه و از آه زار روزبهان
بماند این سخن خوب یادگار شرف — چنانکه هست شرف یادگار روزبهان

باب چهارم

در فواید شیخ از تفسیر و حدیث به لسان اهل حقایق و شرح ده کلمه از شطحیات مشایخ

و این باب مشتمل است بر سه فصل:

فصل اوّل: در تفسیر.

فصل دوّم: از ذکر ده حدیث از احادیث نبوی که شیخ ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ شرح آن فرموده.

فصل سوّم: در شرح ده کلمهٔ شطح از شطحیات مشایخ ـ قدس‌اللّه ارواحهم.

الفصل‌الاوّل فی‌التفسیر

قال الشیخ ـ قدس‌اللّه روحه: **سمیت الفاتحة فاتحة لانفتاح ابواب خزاین اسرارالکتاب بها، لانها مفتاح کنوز لطایف‌الخطاب، لانجلائها ینکشف جمیع‌القرآن لاهل‌البیان، لان من عرف معانیها، یفتح بها اقفال المتشابهات، و تقتبس بها انوارالایات.**

بسم‌اللّه: **الباء بره للعموم، والسین سره للخصوص والمیم محبته لخصوص‌الخصوص.**

و قال ایضاً: **الباء بیقائی بقا ارواح‌العارفین فی بحارالعظمة. والسین ای بسنایی سمت اسرار المشتاقین فی هواء الهویة والمیم ای بمجدی وردت المواجید الی قلوب الواجدین من انوار المشاهدة.**

و روی عن‌النبی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم: **ان الباء بهاؤه، والسین سناؤه والمیم مجده.**

فایدة اخری. قوله تعالی: ***فاذکرونی اذکرکم*** (۱۵۲/۲) الآیة. قال‌الشیخ ـ قدس اللّه روحه‌العزیز: **فاذکرونی بلسان الاسرار، اذکرکم بکشف الانوار و اشکروا لی بخالص العبودیة و لا تفکرونی بعد ادراک المعرفة.**

و ایضاً: **فاذکرونی بالاعراض عن‌الکون اذکرکم بالارتفاع البون. و اشکرو الی ببذل الاشباح و لا تکفرونی بتعذیب الارواح.**

و ایضاً: **فاذکرونی فی زمان‌الغفلة، اذکرکم بانزال‌الرحمة، و اشکروا لی بقصد القربة و لا تکفرونی بتساوی البشریة.**

قال الواسطی ـ رحمةاللّه علیه: **حقیقةالذکر الاعراض عن الذکر و نسیانه، و القیام بالمذکور.**

و قال بعض العراقیین فی قوله: **فاذکرونی اذکرکم، قال: سر مع‌الحق یحتمل‌الموارد، و هو ذکره ایاک، لولا ذکره ایاک ماذکرته.**

و قیل: **اذکرونی بجهدکم و طاقتکم لا قرن ذکرکم بذکری، فیتحقق لکم‌الذکر. و حقیقةالذکر ان ینسی کل شیی سوی مذکوره، لاستغراقه فیه، فیکون اوقاته ذکراً و انشد.**

لالانی انساک اکثر ذکراک   و لکن بذاک یجری لسانی(۱)

و قال بعض المتأخرین من اهل‌الخراسان: **کیف یذکرالحق بعقول مصنوعة و اوهام مطبوعة. فکیف یذکر بالزمان من کان قبل‌الزمان علی ما هویه. اذا الحق سبق کل مذکور.**

و قیل: **اذکرونی علی‌الدوام لیطمئن قلوبکم بی، لانه یقول: الا بذکراللّه تطمئن‌القلوب.**

و قال بعضهم: **اتم**(۲) **الذکر ان تشهد ذکرالمذکور لک بدوام ذکرک له.**

و قیل: **اذکرونی بالتوبة اذکرکم بالمحبة.**

۱ـ نه از آنجاکه تو را فراموش کرده‌ام بسیار یاد می‌کنم بلکه به یاد تو زبانم گویا است.

یادت نمی‌کنم به همه عمر زانکه یاد   آن کس کند که دلبرش از یاد رفته است

۲ـ نسخه اصل: الم

[و قيل: اذكرونى فى افراحكم، اذكركم فى همومكم].

و قيل: اذكرونى بالنعمة اذكركم بالمزيد.

فايدة اخرى، قوله تعالى: *شهد اللّه انه لا اله الا هو والملائكة و اولوالعلم قائما بالقسط، لا اله الا هو العزيزالحكيم* (۱۸/۳).

ان اللّه تبارک و تعالى و تقدس، كان بذاته و صفاته عالماً و عارفاً كما ينبغى منه لنفسه. فشهد لنفسه بنفسه [اذ ليس] قبل القبل و كون البعد و كون الكون. فليس مقابل علمه بنفسه جهل، و ليس مقابل معرفته بنفسه نكرة، و ليس مقابل شهادته بنفسه عجز و وحشة.

بل وصف نفسه بنفسه، و شكر نفسه بنفسه. اذ ليس للحق الى معرفته والعلم بنفسه سبيل. فاثنى بنفسه على نفسه لعلمه بعجز خلقه عن معرفة وجوده. فمراده من شهادته بنفسه قبل وجود العلم[1] تعليما لعباده، تلطفا منه عليهم، و الا هو منزه عن وجود الخلق، و ان اللّه لغنى عن العالمين. فشهادته لنفسه حقيقة، و شهادة الخلق له رسم. فالحقيقة بدت من الحقيقة، و يعود الى الحقيقة. والرسم بدا الى الرسم، [و] يعود الى الرسم. لان القدم منفرد عن الحدث من جميع الوجوه علما و رسماً و حقيقة. ثم خلق الملائكة، و كشف لهم ذرة من نور قدرته، فاقتبسوا من نوره نورا، فابصروا به آثار افعاله القديمة، فشهدوا به و بوحدانيته و ازليته و سرمديته رسماً منهم فى العبودية لا حقيقة منهم فى الربوبية. فرضى اللّه تعالى به عنهم امرا و رسماً لاحقيقة و وصفا.

ثم خلق الانبياء و الاولياء، و ابرزلهم انوار جمال ذاته فى مصابيح ارواحهم قبل الاجساد بالفى الف عام. فنظروا بنوره الى جماله و جلاله، و تحيروا فى كنه عظمته و وكبرياء جبروته، و عجزوا عن ثنائه و وصفه و شكره لنفسه. فخاطبه الحق جل سلطانه: بنعت تعريف نفسه لهم، فقال: الست بربكم؟ قالوا بلى. فشهدوا بعد اقرارهم فى محل الخطاب. فشهادتهم رسم التعليم، لامن حقيقة

۱ـ نسخه الف: العالم

رسم‌القدم. والفرق بین شهادة الملائکة و بنی آدم من اهل العلم ان الملائکة شهدوا من حیث‌الیقین و اولوالعلم من حیث‌المشاهدة. و ایضاً شهادةالملائکة من رویةالافعال، و شهادةالعلماء من رویةالصفات.

و ایضاً: شهادةالملائکة من رؤیة العظمة، و شهادةالعلماء من رؤیةالجمال و لاجل ذلک یتولد من رؤیتهم‌الخوف، و من رؤیةالعلماءالرجاء. و شهادةالعلماء بالتفاوت. فشهادة بعضهم من المقامات، و شهادة بعضهم من‌الحالات، و شهادة بعضهم من‌المکاشفات، و شهادة بعضهم من المشاهدات. و خواص اهل‌العلم یشهدون به له بنعت ادراک‌القدم و برو ز نورالتوحید من جمال‌الوحدانیة، شهادتهم متعرفة[1] فی شهادةالحق، لانهم فی محل‌المحض من رؤیةالقدم[2].

و قال ابن عطاء ـ رحمةاللّه علیه: ان اللّه شهد لنفسه بالفردانیة والصمدیة والاحدیة و الابدیة، ثم خلق الخلق فشغلهم بعبادة هذه‌الکلمة، فلا یطیقون حقیقة عبادتها. لان شهادته لنفسه حق و شهادتهم بذلک رسم، و انی یسوی[3] الحق مع‌الرسم.

و قال ابویزید ـ رحمةاللّه علیه: یومالا صحابه: بقیت‌البارحة الی الصباح اجهد ان اقول: لا اله الا اللّه، فما قدرت علیه. قیل: و لم؟ قال: ذکرت کلمة قلتها فی صبای جائتنی وحشة تلک‌الکلمة، فمنعتنی عن ذلک. واعجب ممن یذکراللّه و هو متصف بشیئی من صفاته.

و قال المزنی ـ رحمةاللّه علیه: دخل ابن المنصور ـ رحمةاللّه علیه ـ بمکة، فسئل عن شهادة الذر للحق بالوحدانیة، و عن التوحید [فتکلم فیه حتی نسیناالتوحید] فقلنا: هذا یلیق بالحق. فقال هذا یلیق به من حیث رضی به نعتا و امرا، ولا یلیق به و صفا و لا حقیقة، کما رضی بشکرنا لنعمه و انی یلیق شکرنا بنعمه.

قیل فی قوله: و اولوالعلم: ان العلم[4] ثلاثة: عالم بامراللّه و احکامه، فهم علماء الشریعة. و

۱ـ نسخهٔ الف: مستغرقة ۲ـ نسخهٔ الف: القدیم ۳ـ نسخهٔ الف: یستوی ۴ـ نسخهٔ الف: العالم ظ: العلماء

عالم بصفاته و نعوته، فهم علماء السنة. و عالم به و باسمائه، فهم العلماء الربانيون.

قوله: **و هوالعزيزالحكيم، العزيزان يمتنع كنه قدمه من مطالعة المخلوقين.**

فايدة اخرى. قوله تعالى: ***قل اللّهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء*** (۲۶/۳) الآية.

قال الشيخ ـ قدس اللّه روحه: **خص اللّه تعالى نفسه و مدحه بملک الربوبية و انه ذوالملک و الملكوت و الجبروت و ملكه قديم، و هو موصوف به فی الازل، و يبقى له الى ابدا لابد و هو متفرد به.**

ثم خص بملكه الذى هو صفاته من يشاء من انبيائه [و اوليائه. فالملک الذى خص الانبياء به] هو الا صطفاء و الاجتباء والخلافة والخلة والمحبة والتكليم والايات والمعجزات والمعراج والمنهاج والرسالة والنبوة. و خص بما ذكرت من الانبياء صلوات اللّه عليهم، آدم و شيث و ادريس و نوح و هود و صالح و ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و يوسف و يونس و لوط و شعيب و حرقيل و خضر و موسى و هرون و يوشع و كالب و ايوب و داود و سليمان و زكريا و يحيى و عيسى و محمد سيدالرسل و خاتم الانبيا صلوات اللّه و سلامه عليه و عليهم اجمعين.

فكسى اللّه تعالى سفرةالانبياء والرسل، عليهم السلام، كسوة الربوبية و السلطنة، فظهر منهم الايات والمعجزات. و قهر وابعز ملک النبوة و الرسالة جبابرةالارض. و هذا موهبة خاصة ازلية سبقت لهم بعناية اللّه تعالى فی ازلی علمه و حرمها على اهل الخذلان فی سابق علمه و هو معنى قوله: *توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء* (۲۶/۳) و ما قال تعالى لخليله: *لا ينال عهدی الظالمين*. و اما الملک الذى خص به اوليائه فعلى اربعة اقسام:

قسم منها الكرامات والآيات: **مثل تقليب الاعيان و طی الارض و استجابةالدعوة، و هو لاهل المعاملات.**

و قسم منها و هو اشرف من الاوّل: **و هوالمقامات، مثل الزهد والورع والتقوى والصبر والشكر والتوكل والرضا والتسليم والتفويض، والتقويم والصدق والاخلاص والاحسان والاستقامة**

والطمأنیتة، و هو اول الدرجات.

و قسم منها: **و هو اشرف من‌الثانی، هوالوجد والنجوی والمراقبة والحیاء والخوف والرجـاء والمحبة والشوق والعشق والسکر والصحو، و هو لا هل‌الحالات.**

و قسم منها: **و هو اشرف من‌الثالث، و هو الکشف والمشاهدة والمعرفة والتوحید والتـفرید والفناء والبقاء، و هو لا هل‌المعاینات.**

هذه‌الاحوال التی ذکرناها اصل ملک‌الولایة. فمن خص بها، فقد بلغ ذروة ملک‌الازل والابد. و من حرم منها، فقد سقط عن حظ‌الدنیا ولآخرة. یعزبها سادةاولیائه. فملکوا جمیع‌القلوب بفراست نورالغیب، و یدل بانزاعها عن اعدائه حتی لا ینالوا عهد کرامته فی‌الدنیا ولآخرة.

و ایضاً: ***توتی‌الملک من تشاء*** یعنی: **صرف‌المحبة بحلیة‌الکرامة و نعت‌الطهارة عن‌الاکوان. و *تنزع‌الملک ممن تشاء* ملک‌العبودیة و عرفان الربوبیة *مـمن تشـاء*** ای: **مـن لیس له اسـتعداد المعرفة. *و تعز من تشاء* بالانس والشوق والعشق. *و تذل من تشاء* بالحرمان والخـذلان و فـقد حقایق‌القرآن.**

و قال ابوعثمان: **الملک الایمان. و هذا دلیل علی ان الایمان لایتحقق عـلی شـخص الا بـعد الکشف والسلامة له فی‌الانقلاب الی ربه، و ربما یکون عاریة، و ربما یکون عطاء.**

قال‌اللّه تعالی: ***توتی‌الملک من تشـاء و تـنزع‌المـلک مـمن تشـاء*** (۲۶/۳) **فـهو مـترسم برسم‌الملوک، و قد نزع منه ملکه.**

و قال محمد بن علی ـ رحمة‌اللّه علیه: **الملک المعرفه، تعطی معرفتک من تشاء من عبادک و تنزعها عمن تشاء. و تعز من تشاء باصطفائک و اجتبائک. و تذل من تشاء بالا عراض عنه. *بـیدک الخیر*** (۲۶/۳) **ای منک الا صطفاء والا جتباء قبل اظهاره عبادةالعابدین.**

و قال الواسطی فی قوله: ***قل اللّهم مالک الملک تؤتی‌الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء*** (۲۶/۳). و قال: **طوبی لمن ملکه قلبه و جوارحه کی یسلم من شرورهما.**

و قال الشبلی فی قوله: **الملک فی الاستغناء بالمکون عن الکونین. واللّه اعلم.**

فایدة اخری قوله تعالی: ***و هوالذی جعلکم خلایف الارض*** (۱۶۵/۶). **ای جعلکم خزاین جودی من المحبة والمعرفة والولایة. و بین، تعالی، فی هذه الامة النجباء والاولیاء والاصفیاء والانبیاء والاتقیاء والاخیار والاوتاد و الخلفاء، یخلف بعضهم بعضاً، کما وصف، علیه السلام، الابدال و اولیاء فی حدیث مروی بقوله: اذا مات واحد منهم ابدل اللّه مکانه واحدا.**

و صرح بخطابه: **ان درجاتهم متفاوتة بقوله: و رفع بعضکم فوق بعض درجات. لاقتداء بعضهم ببعض. درجة بعضهم المعاملات، و درجة بعضهم الحالات، و درجة بعضهم المکاشفات، و درجة بعضهم الفراسات، و درجة بعضهم الکرامات، و درجة بعضهم المواجید والواردات، و درجة بعضهم الحکمیات و درجة بعضهم اللدنیات، و درجة بعضهم المعرفة، و درجة بعضهم التوحید، و درجة بعضهم التلوین، و درجة بعضهم التمکین، و درجة بعضهم الیقین و درجة بعضهم الفناء، و درجة بعضهم البقاء، و درجة بعضهم الحیرة و درجة بعضهم الوله والغیبة، و درجة بعضهم السکر، و درجة بعضهم الصحو، و درجة بعضهم الاتصاف، و درجة بعضهم الاتحاد و علم العام و علم الخاص و علم العلم و معرفة العلم و السر و معرفة السر والخبر و معرفة الخبر والعلم المجهول. و ما ذلک الا رسوم مندرسة و طرق منطمسة لان هناک ظهور کنه القدم و لا یبقی مع القدم الا القدم.**

فایدة اخری قوله تعالی: ***و لما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون*** (۹۴/۱۲) (پس از آنکه قافله جدا شد، پدرشان گفت که هر آینه بوی یوسف را می‌یابم، اگر به نقصان عقل منسوبم نسازید).

قال الشیخ: **لما خرج العیر من مصر، هب ریح الصبا علی القمیص و جاءت الی یعقوب، و هبت علی وجهه. و نشقته ریح یوسف. فقال انی لاجد ریح یوسف و جد ریح یوسف من مسافة ثمانین فرسخا، لانه کان فی کل انفاسه مستنشقا لریح یوسف. و هکذا شان کل عاشق یتعرضون لنفحات ریح وصال الازل و یستنشقون نسایم ورد مشاهدة الابد بقلوب حاضرة و عیون باکیة فی سحاری الخلوات**

والبوادی. کانهم ینشدون هذین البیتین کل وقت شوقاً الی تلک المعادن:

ایا جبلی نعمان باللّه خلیا طریق‌الصبا یخلص الی نسیمها

فان الصباریح اذا ما تنسمت علی نفس مهموم تجلت همومها(۱)

و کذلک قال‌النبی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا النفحات الرحمن. ما اطیب حال‌المحبین حیث را قبوا لوایح کشف‌الصفات من معادن الذات و طلبتهم عرایس‌القدم فی قمیص الالتباس، کانهم ینشدون من غایة‌الشوق الی تلک‌المعاهد هذین‌البیتین:

سلام علی تلک المعاهد انها شریعة ورد او مهب شمال

فقد صرت ارضی من سواکن ارضها تخلب برق او بطیف خیال(۲)

فدیت لهذه القصة الحسنة الالهیة، ما احسن شمایل‌ها، و لما اطیب لطایفها، و ما انور لوایح‌ها، انظر کیف اخبر سبحانه من حسن احوال العاشقین والمعشوقین.

قال: نحن نقص علیک احسن‌القصص. علم یوسف مواسات ریح الصبا فاودعها ریحه، حتی اسرع من‌البشیر فی اتصال‌الخبر الی یعقوب شوقاً منه الی وصال یعقوب اذکر فی هذه‌المعنی بیتین لطیفین:

نسیم الصبا بلغ سلامی الیهم بفضلک و ارفق بالهبوب علیهم

فقل لهم انی و ان کنت نازحا فروحی و قلبی حاضران لدیهم

نسیم‌الصبا ان زرت ارض احبتی فخصهم منی بالف سلام

۱ـ ای دو کوه نعمان شما را به خدا سوگند بر کنار شوید تا نسیم صبا بر من بوزد زیرا باد صبا چنان است که هرگاه بر غمزده بوزد محنت او بر طرف می‌شود.

۲ـ درود بر این جایگاه‌هایی که گویی آبشخور واردان و وزیدنگاه باد شمال است، همانا من از آنها که در سرزمین محبوب، من ساکن‌اند به این راضیم که برقی از آنجا بجهد یا در خیالم بگذرد.

و بلغهم انی رهین صبابة و ان غرامی فوق کل غرام[1]

و معنی قوله: ***لولا ان تفندون*** (۹۴/۱۲) علم ان لم یکن فی بلاءالمعشوقین لم یستنشق ریح‌المعشوق. فیریب‌المخبر بما لوکشف له.

قال جعفر ـ رضی‌اللّه عنه ـ یقال: **ان ریح الصبا سال اللّه تعالی، فقال: خصنی بان ابشره بابنه! فاذن اللّه له فی ذلک. وکان یعقوب ساجدا، فرفع رأسه، و قال: *انی لاجد ریح یوسف* (۹۴/۱۲) فقال له اولاده: *انک لفی ضلالک القدیم* (۹۵/۱۲) ای فی محبتک‌القدیم. وکان‌الریح ممزوجاً بالعنایة والشفقة والرحمة والاخبار بزوال‌المحنة، و کذلک‌المؤمن‌المتحقق یجد نسیم‌الایمان فی قلبه و روح‌المعرفة من‌العنایة التی سبقت له من اللّه فی سره.**

و قال‌الاستاد: **کان امر یوسف و جد فیه علی یعقوب شکلا، فلما زالت‌المحنة[2] تغییرت بکل وجه‌الحالة.**

قیل: **کان من یوسف الی یعقوب اقل من مرحلة حیث‌القوة فی‌الحب فاستر علیه خبره و حاله. و لما زال البلاء و جدریحه، و بینهما مسافة ثمانین فرسخا من مقامه الی کنعان،** و یقال: **لا یعرف ریح‌الاحباب الا الاحباب. فاما علی الاجابت هذا حدیث مشکل ان یکون للانسان ریح.**

و قیل: فی قوله: ***لولا ان تفندون*** (۹۴/۱۲) **تفرس فیهم انهم یبسطون لسان‌الملامة فنبهم علی ترک‌الملامة فلم ینجح فیهم فزادوا فی‌الملامة بان قرنوا کلامهم بالقسم و قالوا: *تاللّه انک لفی ضلالک القدیم* (۹۵/۱۲) لم یحتشموا اباهم، و لم یرا عوا حقه فی‌المخاطبة فوصفوه[3] بالضلال فی‌المحبة.**

و یقال ان یعقوب قد یعرف من‌الریاح نسیم یوسف و خبر یوسف کثیراً حتی جاء الاذن للریاح. و

۱ـ ای باد صبا درود مرا به فضل خود به آنان برسان و با مدارا بر آنها وزیدن‌گیر به آنها بگوی اگرچه من از آنها دورم روح و قلب من نزد آنها حاضر است. ای باد صبا اگر سرزمین دوستان مرا دیدار کردی هزاران درود از من نثار آنهاکن و برسان به آنهاکه درگرو عشق آنها هستم و عشق من بالاتر از هر عشقی است.

۲ـ نسخه اصل: المحبه

۳ـ نسخه اصل: فوضعوه

هذا سنة الاحباب مسائلة الديار و مخاطبة الاطلال. و فى معناه انشدوا:

و انى لا ستهدى الرياح نسيمكم　　　اذا اقبلت من نحوكم بهبوب
و اسالها حمل السلام اليكم　　　فان هى يوما بلغت فاجيب[1]

قوله تعالى: ***تاللّه انک لفى ضلالک القديم*** **(۹۵/۱۲) اى انت غايب فى واد العظمته بروحک، بسرک هايم فى قفار الازلية، و بعقلک تائه فى شوامخ القدرة، و بقلبک مستغرق فى بحار الشوق والعشق والمحبة، فترى ناحية جمال معشوقک، و تستنشق من جميع الرياح نسيم محبوبک، و انت واللّه لا يعتبر قولک بهذا، فانت تحير العاشقين و هيجان المحبين.**

قال جعفر ـ رضى اللّه عنه ـ سئل بعضهم: **مالعشق؟ قال ضلال، الا ترى الى قوله:** ***انک لفى ضلالک القديم*** **و حكمة القى القميص على الوجه، ان قميص الحبيب لم يكن له موضع الا وجه العاشق. كذلک القوه على وجه ابى. و فى موضع يضع العشاق تراب اقدام المعشوقين على عيونهم كيف لا يوضعون قميص الاحباب على وجوههم.**

و فى حديث المروى ان النبى ـ صلى اللّه عليه و سلم ـ **اذا راى وردا اوباكورة، قبلها، و وضعها على عينيه، و قال: هذا حديث عهد بربه.**

قال النهر جورى: **القى على وجه نور الرضا، فارتد بصبره مواقع القضاء.**

و قال بعضهم لما جاء البشير من اللّه بالصفح منه فى بكاه، والتأسف على غيره، ورد يوسف اليه.

و قال سفين: **لما جاء البشير الى يعقوب، قال له يعقوب: على اى دين تركت يوسف؟ قال: على الاسلام، قال: الآن تمت النعمة.**

فايدة اخرى: قوله تعالى: ***من عمل صالحا من ذكر او انثى و هو مؤمن فلنحيينه حيوة طيبة*** (۹۷/۱۶).

قال الشيخ فى معناه: **ان العمل الصالح ثلثة اشياء: التبرى من الكون و ما فيه بنعت تصاغره فى**

۱ـ من هديه مى‌خواهم از بادها بوى خوش شما را وقتى كه از سوى شما مى‌وزد و از آن مى‌خواهم كه سلام مرا به شما برساند اگر روزى سلام مرا رساند جوابم را بدهيد (ظ: فاجيبوا).

عین من یری‌القدم، و بذل‌الوجود لتصاریف الربوبیة بنعت‌الرضاء و اللذة فی‌البلاء، و رفع‌النظر عن‌الجزاء والاعواض بکل حال و هو مؤمن بان وجوده و طاعته لا یلیق بحضرت‌القدم.

و قال ابن عطاء: **الحیوة الطیبة اسقاط الکونین عن سره حتی یبقی مع ربه.**

و قال سهل بن عبدالله: **ذاک قلب بقی مع‌الله بلا رؤیة‌الکون.**

و قال النوری: **الحیوة الطیبة عیش الفقراء الصبر و قیل عیش الفقراء الراضین.**

و قال الجریری: **هوا العیش مع‌الله و الفهم عن الله.**

و قال جعفرالصادق ـ رضی‌الله عنه: **یعیش مع‌الخلق بالنفس، و قلبه معلق بمشاهدة الله.**

و قال ایضاً ـ رضی‌الله عنه: **قلب مع‌الصفاء، و بدن مع‌الوفاء، و روح مع‌اللقاء.**

و قال ایضاً: **اذاکان قلبه فی محبة الله و لسانه فی ذکرالله و جوارحه فی خدمته، فذاک حیوة طیبة.**

و قال ایضاً: **اذا اجتمع له خمس مقام و هی: عیش السرمدیة، و حیوة الابدیة و صدق‌العبودیة و قرب‌الصمدیة و ملک‌الازلیة، فذلک حیوة طیبة.**

و قال الواسطی: **هوالرضاء بالمیسور، والصبر علی کریه المقدور. فما طابت حیوة احدا الا باالرضاء بما قدرالله وقضی.**

و قیل فی قوله: **و هو مؤمن: العمل الصالح لا یکون من غیرالمؤمن، فمعناه عمل صالحا فی‌الحال، و هو مؤمن فی‌المآل، لان صفاء الحال لاینفع الا مع وفاء المال. فان الامور بخواتیهما،** و یقال: **و هو مؤمن ای مصدق بان نجاته بفضل الله لا بعمله الصالح.**

و یقال‌الحیوة الطیبة هو نسیم‌القرب و قال: الحیوة الطیبة ما یکون مع المحبوب و فی معناه قالوا:

نحن فی اکمل السرور ولکن — لیس الا بکم یتم سرور
عبت ما نحن فیه اهل ودادی — انکم غیب و نحن حضور[(۱)]

۱ـ ما درکمال شادمانی هستیم ولی جز به شما خوشحالی ما به‌کمال نرسد. دوستان حالی راکه ما داریم عیب گرفته‌اند، زیرا شما غایبید و ما حاضر.

قال الاستاد: **فاما الخواص فالحيوة الطيبة لهم ان لا يكون لهم حاجة و لا سؤال و لا لزب[1] و لا مطالبة. وكم بين من له مراد فير تفع و بين من لاارادة له فلا يريد شيئا. الاولون قايمون بشرط العبودية و الآخرون معتقون بشرط الحرية.**

فايدة اخرى قوله تعاله: ***فلما قضى موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا*** (۲۹/۲۸) الآية.

قال الشيخ فى معناه: **افهم ان مواقيتا لانبياء و الاولياء وقت سيرالاسرار من بدوالارادة الى عالم الانوار و انفاسهم من بدوالارادة، بل من وقت الولادة، بل من كون الروح الى العدم فى مشاهدة القدم منقسمة على شرايف الاحوال فى كل نفس لهم سير و وجد و حال و خطاب و مقام وكشف و مشاهدة. فاجعل ذا الارادة اجل المعاملات و اجل المقامات و اجل الحالات.**

فاذاتم وايل العارف[2] و امارات الكواشف لموسى ـ عليه السلام ـ و لم يبق عليه حق الارادات و المقامات والمعاملات. و ظهر له عين القدم فى عين الجمع و بان نورالازل فى النار بعد انقضاء الاجل قال: *انى آنست نارا* (۲۹/۲۸) والحكمة فى ذلک ان طبع الانسانية يميل الى الاشياء المعهودة، كذلک تجلى النور فى النار لاستيناسه بلباس الالتباس، فاخبر عن حال الاستيناس و قال: *انى آنست نارا* (۲۹/۲۸) اى ابصرتها و آنستها. و لا يخلوالنار من الاستيناس خاصة فى الشتاء وكان شتاء فتجلى الحق بالنور فى لباس النار. لانه كان فى طلب النار فاخذاالحق مراده، و تجلى من حيث اراد به: و هذا سنته تعالى الاترى الى جبرئيل ـ عليه السلام ـ انه و اذا علم ان النبى صلى الله عليه و سلم احب دحية، فاكثر اتيانه اليه، كان على صورة دحية.

فلما وصل موسى الى المقصود، ذهب النار، و بقى النور و ذهب الانس و بقى القدس. ثم ذهب النور و بقى عين الصفة. ثم عين الذات. فلما و له و تحير فى صولة الازل، و بان العيان، لم يبق له

۱ـ لزب: اسرار ۲ـ اصل چنين است شايد اوائل العارف يا وابل المعارف باشد.

العرفان، و ظن ظنونا منها انه كان فی سره این انا، وایش ما اری؟ هل یرون لموسی ما یری موسی اوان موسی نام عن موسی و ما یری او یری و لا یعرف. وکاد ان یضمحل فی الحیرة، اذ بان الکشف بالبدیهة خارجاً عن العادة فناداه الحق: این انت یا موسی! انی انا الیه. فاوقعه بطیب الخطاب من الفناء الی البقاء و من المعرفة الی الجمع حتی انس بالانس ثم بالقدس، و بقی مع الحق بنعت العرفان فی محل العیان، فاوایل الاحوال دسائم و وسائم ثم واسطة ثم حقیقة، فارتفع الوسایط، و بقی الحقایق.

فایدة اخری قال الله تعالی: ***فاوحی الی عبده ما اوحی ماکذب الفؤاد ما رای*** (۵۳/۱۰ و ۱۱) الآیة.

قال الشیخ فی معناه: **ابهم الله سر ذلک الوحی الخفی علی جمیع فهوم الخلایق من العرش الی الثری بقوله تعالی: *ما اوحی* لانه ما عین ای شیی اوحی الی حبیبه لان بین المحب والمحبوب سر لا یطلع علیه غیر هما. واظن: ان لو بین کلمة من تلک الاسرار لجمیع الاولین و الآخرین، لماتو جمیعا من ثقل ذلک الوارد الذی ورد من الحق علی قلب عبده.**

احتمل ذلک المصطفی، صلوات الله و سلامه علیه، بقوة رحمانیة ملکوتیة لا هوتیة البس الله اياه و لولا ذلک لم یحتمل ذرة منها لانها انباء عجیبة و اسرار ازلیة لو ظهرت کلمة منها، لتعطلت الاحکام، و لفنیت الارواح و الاجسام، و اندرست الرسوم و اضمحلت العقول والفهوم والعلوم. هکذا رسم العلوم المجهولة التی تنبی، عن عین العشق بین العاشق والمعشوق. و ذلک سر فی سر و غیب فی غیب، یسقط عند ذلک حکم العبودیة، لان ذلک محض الانبساط و ظهور الکشف الکلی و غلبات سیول الرحمة الازلیة الواسعة التی تجری من بحر القدس و انوار الانس. ربما نشق الله من نفحات رحمتها و وردها مشام المستنشقین نسایم الوصال و شمال الجمال. فیطیرون بوجدانها، و یضحکون و یبکون و یرقصون و یصیحون من لذة ما وصل الیهم من عرفانها و یسترون تلک الاسرار عن الاغیار، کما انشد:

لعمری ما استودعت سری و سره ‏ ‏ ‏ سوانا حذارا ان یشیع السرائر

و لـولا حظته مقلتـای بلحظه   فیشهد نجـوانـا العیـون النواظر
ولکن جعلت الوهم بینی و بینه   رسولا فادی ما تغیب الضمائر[۱]

قال جعفر الصادق ـ رضی‌اللّه عنه ـ فی قوله: ***فاوحی الی عبده ما اوحی*** (۱۰/۵۳) **بلاواسطة فیما بینه و بینه سرا الی قلبه. لایعلم به احد سواه بلاواسطة، الا فی‌العقبی حین یعطیه الشفاعة لامته**

قال الواسطی: **القی الی عبده ما القی، و لم یظهر ما الذی اوحی، لانه خصه به. و ما کان مخصوصا به کان مستورا، و ما بعثه به الی الخلق کان ظاهرا.**

قوله تعالی: ***ما کذب الفؤاد ما رای*** (۱۱/۵۳) **ذکر اللّه تعالی رؤیة فؤاده، علیه‌الصلوة والسلام، و لم یذکر العین. لان رؤیة‌العین سر بینه و بین حبیبه، و لم یذکر ذلک غیره علیها، لان رؤیة الفؤاد عام، و رؤیة البصر خاص. اراه جماله عیاناً، فراه ببصره الذی کان مکحولا بنور ذاته و صفاته، و یبقی فی رؤیته بالعیان، ماشاءاللّه کان. فصار جسمه بجمیعه ابصارا رحمانیة.**

فرای‌الحق بجمیعها، فوصلت‌الرؤیة الی‌الفؤاد. فرأی فؤاده جمال‌الحق و رأی ما رأی عینه. و لم یکن بین ما رأی بعینه و بین ما رأی بفؤاده فرق. فازال‌الحق، الابهام و کشف‌العیان بقوله: ***ما کذب الفؤاد ما رأی.*** **حتی لا یظن‌الظان انما رأی‌الفؤاد لیس کما رأی بصره [ای صدق قلبه فیما راه من لقائه‌الذی بصره] بالظاهر، اذ کان باطن حبیبه هناک ظاهرا، و ظاهره باطنا. راه بجمیع شعراته و ذرات وجوده و لیس فی رویة‌الحق حجاب للعاشق‌الصادق، فانه یغیب عن الرؤیة شیئی من وجوده، فبالغ الحق سبحانه فی کمال رؤیة حبیبه. و کذلک قال علیه‌الصلواة والسلام: «رایت ربی بعینی و بقلبی» رواه ابن المسلم الحجاج فی صحیحه.**

قال سهل: **«ما کذب الفؤاد ما رأی البصر» و قال هو فی مشاهدة ربه ما یبصره بقلبه.**

۱ـ به جان خودم سوگند که نسپردم راز خود و او را بجز خودمان به کسی از ترس اینکه مبادا نهانی‌ها آشکار گردد. و اگر دیدگانم به یک لحظه او را می‌دید چشم‌های بینا نهانی‌های ما را مشاهده می‌کردند. اما قرار دادم وهم را بین خودم و او پیکی پس رسانید آنچه را که از ضمیرها پنهان بود.

قال ابن عطاء: **ما اعتقدالقلب خلاف ما رآه‌العین.**

و قال ابن عطاء: **لیس کل من رای مکن فوأده من ادراکه. اذ القیا قد یظهر مضطرب السرعن حمل‌الوارد علیه. والرسول، صلی‌اللّه علیه و سلم، محمولا فیها فی فوأده و عقله و حسه و نظره و هذا یدل علی صدق طویته و حمله فیما شوهد به والسلام.**

فایدة اخری قوله تعالی: **بسم *اللّه الرحمن الرحیم. اذا جاء نصراللّه والفتح و رایت الناس یدخلون فی دین اللّه افواجا فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا*** (۱۱۰/۱ و ۲ و ۳).

قال الشیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ فی معناه: ***اذا جاء نصراللّه والفتح* نصراللّه لحبیبه و جمیع احبائه، افرادهم بفرادنیته عمادونه و انجاهم عن حبس‌النفوس و ابلاغهم مقام‌الانس و ظفر هم علی کل نعته لهم و ادل ما علیهم من حقوق‌العبودیة، والفتح انفتاح ابواب‌الوصال و انکشاف انوارالجمال و بلوغهم عین‌الکمال.**

و ایضاً: **نصراللّه کشف غطاءالنفس والفتح وقوع نورالقدس فی‌القلب اذا ذهب قیام‌الحدثان فجاءالنصر، و اذا انکشف جمال‌الرحمن قام‌الفتح. و ذلک بشارةاللّه لحبیبه بوصوله الیه و تخلصه من اعباء النبوة و مشقةالرسالة و رؤیة الاغیار فامره بتقدیسه لنفسه والاستغفار منه لا منه بقوله: *فسبح بحمد ربک و استغفره انه کان توابا* اذ اکمل فی‌المعرفة و استقام فی‌التوحید، واقبل بکماله نحوالحق عند رجوعه من نفسه الیه کان معه بحار السنا والعرفان والایقان والایمان. فابر ز الحق نورا من قدس قدمه. فسقط عنه ما معه من جمیع‌الثناء. فامره باستیناف ثنائه به لابنفسه، واعلمه بطریق‌الثناء علیه فی ایام‌الوصول الیه.**

و قال: **فسبح بحمد ربک ای نزهه عماجری علی قلبک فی طول عمرک، فانه اعزمن ان یلحقه وصف‌الواصفین و حمدالحامدین. فانت سبحه بحمده لابک. الا تری کیف قال: فسبح بحمد ربک ای بحمد ربک فسبحه‌الحمد الذی حمد نفسه فی‌الازل.**

و ایضاً: **ای سبح بحمد ربک‌الذی بحمده ما وصل مدحته مدح‌المادحین و لا حمدالحامدین،**

و استغفره من حمدک و ثنائک و جمیع اعمالک له و عرفانک به فان الکل معلول، اذ وصف الحدثان لا یلیق بجمال الرحمن. فانه کان موصوفا بوصفه لا بوصف الغیر. و کان قابل التوب فی الازل ذی الطول و المنة علی عباده حیث قیل ثناءهم و تسبیحهم و توبتهم اذاکان بنعت العجز عن ادراک کنه قدمه. و الاعتراف بالجهل عن المعرفة بحقیقة وجوده.

قال ابن عطاء، فی قوله: ***اذا جاء نصرالله والفتح*** **اذا شغلک به عمادونه فقد جاءالفتح من النصر، والفتح هوالنجاة من السجن والبشری بلقاءالله تعالی.**

و قال الواسطی: **ای فتح علیک العلوم، فسبح بحمد ربک و استغفره علی ما کان منک من قلة العلم بما ارید منک انه کان توابا.**

و قیل: **اذا فتح الله قلبک برؤیة منته علیک، اقبل الله قلوب عباده الیک حتی یاتوک فوجاً فوجا.**

قال بعضهم: **احمد الله حیث جعلک سبب وصول عباده الیه، واستغفرالله من ملاحظة دعائک فان من اجابک هوالذی «اجساف»[1] وقت المیثاق، وکنت «له»[2] لسعادة فی الازل، فریق فی الجنة و فریق فی السعیر. جعلنا الله من السعداء المقبولین.**

فصل دوم
در شرح ده حدیث از احادیث نبوی

شیخ ـ رحمةالله علیه ـ در دیباچهٔ کتاب شرح احادیث بعد از تحمید حق جلاله، و مر صلوات بر رسول ـ صلی الله علیه ـ چنین فرموده: **کل کلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحارالحکمة وکل لفظة سارت من کفایة اشارته نهر من انهارالمعرفة، یستغرق فیها فهوم الفهماء و علوم العلماء و عقول العقلاء. فغرفت غرفة من مکنونات اسرار النبویة و قبضت من بیدر[3] کماله قبضة من لطایف رموزه الربانیة و بینتها بلسان المعرفة والله المستعان و علیه التکلان.**

۱ـ ظ: اجتباک ۲ـ ظ: لک ۳ـ بالفتح: خرمنگاه (منتخب اللغات).

الحدیث الاوّل

قال النبی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم: **العلم علمان علم ثابت باللسان و علم ثابت بالقلب. و ذلک حجةاللّه علی خلقه صدق رسول اللّه.**

شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ چنین گوید که: این دو علم یکی اشارت به علم شریعت است و یکی عبارت از علم طریقت. و این هر دو علم دو حجت است بر خلق که علم ظاهر گواه علم باطن است و علم باطن حقیقت علم ظاهر است. و این هر دو علم رهنمایی است به طریق حق. علم ظاهر راه نماینده است به معاملات و مقامات، و علم باطن راهنمایی است بـه احـوال و معارف و کواشف. پس علم علما را و حقیقت اولیا را [است]: و این هر دو بر مؤمنان و صادقان و سالکان طریق‌اللّه حجت است. و به واسطهٔ علم راه راست از گمراهی پـیدا گشت. **و مـاذا بعدالحق الاالضلال.** و آن کس که باور ندارد به علم باطن و اقتدا نکند به علم ظاهر، علم ظاهر حجت است بر ظاهر او و بر احکام او. و علم باطن حجت است بر باطن او در احوال و مقامات و همچنین حجت است علم شریعت به لسان ظاهر بر آن کس که نیست مر وی را سیر باطن در طلب معرفت. و علم باطن علم اسرار ملکوت است و آن علم نه از عـلم تکـلیف است. بـل موهبتی است خاصه که اهل اصطفا را ارزانی داشته‌اند. و این علم علم خضر و الیاس است.

الحدیث الثانی

قال النبی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم: **ان للّه تعالی علی وجه‌الارض ثلثمائة عباد، قلوبهم علی قَلب آدم ـ صلوات‌اللّه علیه ـ و اربعین قلوبهم علی قلب ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ و سبعة قلوبهم علی قلب جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ و خمسة قلوبهم علی قلب میکائیل ـ علیه‌السلام ـ و ثلثة قلوبهم علی قلب اسرافیل ـ علیه‌السلام ـ و واحد قلبه علی قلب عزرائیل ـ علیه‌السلام ـ صدق رسول اللّه.**

شیخ ـ رحمةاللّه علیه ـ چنین فرمود که: در این حدیث سید عالم ـ صلوات‌اللّه و سـلامه

علیه ـ فضیلت و مراتب خود بیان فرمود بر آدم و ابراهیم و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ـ علیهم‌السلام.

چون دل‌های بدلای امت او را این فضیلت بود که آنچه سادة انبیا و قدوة ملائکه می‌بینند بدلای امت او به دیدهٔ دل او را می‌بینند، و به هیچ دل تشبیه آن به دل خود نفرمود. از آن معنی که دل‌های انبیاء و اولیاء و ملائکه در تحت‌العرش جولان می‌کنند، و دل مبارک وی فوق‌العرش در میدان جبروت و انوار قدم سیر و طیر می‌کند.

دیگر از این حدیث ما را معلوم گردانید که آن دل‌ها که به دل آدم ماند محل علم اسماء و اصطفاء است، و موضع محبت و حزن و ندامت علی‌الدوام، چنانچه دل آدم بدین صفات موصوف بود.

دیگر اعلام فرمود ما را از دل‌های چهل‌گانه که محل خلت و یقین و مشاهده و مکاشفه است. همچنان که دل ابراهیم خلیل ـ صلوات الرحمن علیه ـ برگزیده بود به خلت و محبت و مشاهده و یقین و رؤیت ملکوت. همچنان که حق تعالی در قرآن وصف وی فرمود: [و مقام او بیان کرد] ***وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض، ولیکون من الموقنین*** (۷۵/۶).

دیگر ما را مفهوم گردانید که دل‌های هفت‌تنان موضع و محل جلال و اجلال و هیبت و معرفت و خوف است. چنانچه دل جبرئیل. و این طایفه را تقلیب اعیان ارزانی داشته‌اند، و این مر خاصیت جبرئیل ـ علیه‌السلام ـ است.

و از این حدیث معلوم می‌گرداند ما را که دل آن پنج تن، که دل ایشان چون دل میکائیل است محل رجا و بسط و انبساط و علم غیب است، همچنان که بر دل میکائیل این صفات غالب است. و از این است که خازن امطار و نبات و ارزاق بنی آدم است.

و دیگر خبر داد ما را از آنکه دل آن سه تن که به دل اسرافیل ماند، محل وحی و الهام و رؤیت عظمت سلطان کبریاء حق و احتشام که دل اسرافیل بدین صفات متصف است. و این

طایفه اهل تمکین و احتشام‌اند.

دیگر اعلام فرمود که دل قطب [محل علم اسرار و مشکات اسرار است و دانستن علم قضا و قدر از علم محفوظ، و این صفت عزرائیل است ـ علیه‌السلام ـ قطب] صاحب هیبت و صاحب سلطنت بود. و از این بیان معلوم می‌شود که مقام او بالای مقام اولیاء است چنانکه علم عزرائیل بالای علوم این ملائکه است. و علم ملائکه و انبیاء در جنب سید انبیاء ـ صلوات‌اللّه علیه ـ همچنان بود که قطره به نسبت با دریا. زیرا که رسول ـ صلوات‌اللّه علیه ـ همه را می‌داند به علم حق، و اشیاء را شناخته به نور حق، و در عین‌الجمع بود در همهٔ احوال، و از سرّ او پوشیده نبود هرچه بود و هرچه نبود و هرچه خواهد بود. چنانکه فرمود ـ علیه‌الصلواة والسلام والتحیة والرضوان: **لایتقلب جناح طایر الا و عندنا علم و هو مرآت‌الوجود،** و دل مبارکش دل آفرینش بود، و وجود شریفش آینهٔ کون، در او درخشان بود افعال قضا و قدر از عرش تا به ثری در همه وقت. والسلام.

الحدیث الثالث

قال النبی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم: **و انه لیغان علی قلبی، و انی لاستغفراللّه فی‌الیوم اکثر من سبعین مرة صدق رسول اللّه.**

شیخ ما ـ رحمة‌اللّه علیه ـ چنین می‌فرماید که: این سرّی است از حال رسول. و در بیان این حدیث شصت وجه ایراد فرموده: بعضی نقل از مشایخ کرده و بعضی استنباط خاطر مبارکش. از آن چند وجه که قریب‌الفهم بود التقاط کرده شد.

چنین گوید: که این سرّی است از حال رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ و حال او از آن عزیزتر است که هرکس را بر آن اطلاعی بود از انبیاء و مرسلان و مقربان و صدیقان. و این معنی بود که فرمود: **لی مع‌اللّه وقت لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل** و هیچ کس به مقام او

نرسید و نرسد ابدالابد که او مخصوص بود به مقام محمود و مقام محموم[1] دنو دنو است. جز او در این مقام نرسید نه خلیل و نه کلیم و کی تواند که تصرف در حال او کند، و شرح حال او گوید. بلی چاکران حضرت او بعد از اعتراف بر عجز و قصور خود از حال شریفش، هم به آثار انوار او، از بحار اسرارش تیمنا و تبرکا معترف شدند، و قطره‌ای از دریایی نمودند اقتداء بر مشایخ شروع کرده شد [و به قدر قصور خاطر نکته‌ای چند ایراد کرده شد].

۱ـ فرمود که حال رسول اللّه ـ صلواةاللّه و سلامه علیه ـ همه نور حضور بود. وقتی که به رسوم نبوت مشغول گشتی، و با امت گفتی و شنیدی، از آن پوششی یافتی. چون از آن فارغ شدی استغفار از آن فرمودی.

۲ـ وجهی دیگر فرمود که وقتی که جبرئیل آمدی و القاء وحی کردی، چون بـه جـبرئیل مشغول بودی، **غینی** از آن یافتی. چون فارغ شدی، استغفار از آن کردی. و از این معنی بود که امیرالمومنین ابوبکر صدیق ـ رضی‌اللّه عنه ـ گفت: **لیتنی شهدت ما استغفر منه** یعنی ای کاج آن **غین** عین ما بودی.

۳ـ وجهی دیگر ابوسعید خراز ـ رحمةاللّه علیه ـ چنین گوید که: **غـین** چـیزی است کـه نیافتند الا انبیاء و اکابر اولیاء و این نباشد الا از صفاء اسرار و مداومت ذکر و دوام مراقبه، اما از آن حضرت نبی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ از علو همت بود و حسن مجاهده و این **غین** مثل ابری تنک بود که آن را دوامی نبود.

۴ـ وجهی دیگر ابن عطاء ـ رحمةاللّه علیه ـ چنین گوید که: **غین** بر مثال نفس است در آینه که اثری به حقیقت در او نیاورد، و آن را دوامی نبود، و زود نیست گردد.

۵ـ وجهی دیگر گفته‌اند که رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ مستغرق اشراق انوار جلال و

۱ـ ظ: محمود

جمال و قدم حق بود. گاه گاهی به حقیقت حالی و تطیب بالی سکینه [و رفقی بر دل او فرستادی. آن سکینه و] رفق **غین** بود. چون رسول ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ از آن حال که در آن بودی، غایب شدی، چون باز آمدی، وی از آن رفاهیت استغفار کردی که حال اول اتم و اشرف بودی.

۶ـ وجهی دیگر [سید] انبیاء ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ هر روز هفتاد مقام از طریق معنی می‌برید، به هر مقام که می‌رسید، از مقام اول استغفار می‌کرد.

۷ـ وجهی دیگر چنین منقول است که آن **غین** اطلاع رسول بود بر احوال امت در مخالفات که می‌نمودند. و استغفار از برای ایشان می‌فرمود.

۸ـ وجهی دیگر زمانی که بهر قوام و قیام وجود با جودش غذا خوردی یا کار قوم و اهل خود ساختی آن **غین** بود به نسبت با حال بزرگوار او.

۹ـ وجهی دیگر آن **غین** محبت وی بود در شأن طایفه‌ای که رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ خواستی که ایشان ایمان آن آوردندی، و تقدیر رفته بود که ایشان ایمان نیاورند. چون این معنی یافتی، از آن استغفار کردی.

۱۰ـ وجهی دیگر گفته‌اند که: **غین** آن بود که رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ فرمود: **انا اعلمکم باللّه**، به واسطهٔ این قول **غینی** در دل یافت. بعد از آن فرمود: **و اشدکم خشیة** بدین عجز بشریت ظاهر می‌گرداند. ظاهر شدی بر وی آنچه ظاهر شدی. از **غین** سؤال او **غینی** در دل خود یافتی، از آن استغفار کردی.

۱۱ـ وجهی دیگر گفته‌اند که رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ در علم‌الیقین چون عین‌الیقین وی را ظاهر شد، و خشیتی از حال اول یافت، باز چون حق‌الیقین او را ظاهر گشت از آن دو حالت متوحش شد، در دل مبارک **غینی** یافت از آن استغفار کرد. و این احوال که گفته شد همه حق و حقیقت بود.

۱۲ـ وجهی دیگر، رسول ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه ـ در استتار و تجلی بودی. چون از استتار خبر دادی، از آداب و شرایع خبر دادی و چون در حال تجلی بودی. خبر از حق و حقیقت دادی. از حالت اول **غینی** یافتی، و از آن استغفار کردی.

۱۳ـ وجهی دیگر گفته‌اند: بر و نعم حق در شأن سید عالم ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه ـ بسیار بودی، لحظه‌ای که با نعم افتادی و بدان مشغول گشتی، چون فارغ گشتی از آن لحظه، استغفار کردی. و شیخ جنید بغدادی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ از این معنی گفت: **ایاکم والاستناد الی النعم، فانها یقطع عن‌المنعم.**

۱۴ـ وجهی دیگر گفته‌اند: رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ مأمور بود به آنکه مد بصر در هیچ کس نکند، و مستحسن ندارد، که ***لاتمدن عینیک الی ما متعنابه*** (۸۸/۱۵) وقتی که وی را مر نظری افتادی، از آن استغفار کردی، و آن **غینی** بودی. و از این بود که آن روز که کاروان عبدالرحمن بن عوف می‌رسید، نظر مبارکش بر آن افتاد، آستین مبارک بر روی انداخت و گفت مرا به این فرموده‌اند.

۱۵ـ وجهی دیگر ابن الورد گوید: اغانت که رسول ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه ـ فرمود: اشتغال به ذکر بود از مذکور. از آن حالت **غینی** یافتی در دل مبارک، و از آن استغفار کردی.

۱۶ـ وجهی دیگر چنین منقول است که: پیش ابوعبداللّه خضری این آیت برخواندند: ***و افوض امری الی اللّه*** (۴۴/۴۰). خضری گفت: چون رسول ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ فرمود: **فوضت امری الیک** از حضرت عزّت عتاب یافت، **و قیل له أ لک معنی امر فاستغفره.** قال: **اعوذ بک منک. و تلک الاغانة.** یعنی اضافت امر به خود که **فوضت امری** از آن اضافت **غینی** یافت در دل، استغفار از آن کرد.

الحدیث الرابع

قال النبی (ص): **لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیر اولخرجتم الی الصعدات.**

شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ چنین می‌فرماید که: اگر این علم از آن علوم بودی که بدو منزل شده بود که به خلق رساند، برسانیدی. و اگر دانستی که صحابه را طاقت و قوت ادراک آن بودی، چون سایر علوم، بدیشان رسانیدی. و اگر صحابه دانستندی، پس نفرمودی که: ***لو تعلمون***. و اگر این علم از علوم متعارف بودی، اصحاب آن را طلب کردندی، و گفتندی: **علمنا**. بعد از آن‌که شنیدند که با ایشان فرمود که: **لو تعلمون ما اعلم**، صحابه دانستند که این علم حقایق رسالت بود، و علمی بود که سید عالم بدان مخصوص بود و حق تعالی وی را بدان مخصوص گردانیده. و اگر این علم بر راسخات جبال نهادندی، کوه‌ها از عظمت آن گداخته گشتی. بلی اظهار به ایشان به قدر مقادیر ایشان می‌فرمود. و حق تعالی او را فرمود: ***فاعلم انه لا اله الا اللّه*** (۱۹/۴۷). و جایی دیگر فرمود: ***رب زدنی علما*** (۱۱۴/۲۰). و سید ـ صلی‌اللّه علیه و سلم ـ فرمود: **انا اعلمکم**. و در این حدیث مر اشارت نبوی به علمی و معنیی است از معانی که سید عالم بدان مخصوص بود. عقل و فهم آن را درنیابد، و عاجز شوند همهٔ خلایق از آن، و اشارت از این معنی بدین عبارت نمود که: **لست کاحدکم، اظل عند ربی یطعمنی و یسقینی**.

الحدیث الخامس

قال النبی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم: **رحم اللّه اخی یوسف، لو لبثت فی‌السجن طول مالبث لاجبت الداعی. صدق رسول‌اللّه.**

شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ در بیان این حدیث چنین فرمود که: سید عالم ـ علیه‌الصلوة والسلام والتحیه ـ اشاره به تمکین یوسف فرموده و تواضع و رفق خود ظاهر کرده. چنانکه خوی مبارک او بود. و حال رسول ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه ـ همه رقت و لطافت و انس بود. و در این حدیث اظهار فرمود که: لطافت و انس من بیش از آن یوسف است، که من شاهد مشاهد جمالم، و رفاهیت مقام من است، و مشاهدت و انس برگزیدمی بر بلا و مجاهده. از

برای آنکه مجاهده مقام مریدان است و مشاهده مقام عارفان.

سرّی دیگر هم در معنی این حدیث فرمود که: یوسف ـ علیه‌السلام ـ برائت نفس خود می‌طلبید، خواست تا خلق طهارت نفس او در مقام نبوت بدانند. و اگر من بودمی بجای او به حدیث خلق التفات نکردمی، چون حق صدق معاملهٔ من دانستی.

سرّی دیگر یوسف در مقام امر بود و من در مقام توکل.

الحدیث السادس

قال النبی ـ صلی‌اللّه علیه و سلم: **السلطان ظل اللّه فی ارضه، یاوی الیه کل مظلوم. صدق رسول‌اللّه.**

شیخ ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ چنین گوید که: از سایر بندگان حق ـ جلّ و علا ـ سلطان نبی باشد یا ولی. سلطنت به حقیقت انبیاء را است. و به برکت متابعت خاتم انبیاء ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه ـ ولی را این سلطنت حاصل می‌گردد. سایهٔ حق در زمین این دواَند، که متخلق به اخلاق حق‌اند، و متصف به صفات او. این دو مشکات‌اند که انوار عظمت از ایشان منتشر می‌گردد. به تشریف شریف سلطنت وجود با جودشان متحلی است. مستغرق‌اند در عین جمع. هرجا ستم زده‌ای است از نفس و شیطان التجا به ایشان می‌نماید[1] و ملجا و ماوای خود حضرت ایشان سازد. سلطان ظاهر لباس سلطنت در ملک حق دارد. و از این جهت است که بر همهٔ خلق غالب می‌آید، و همه را مقهور خود می‌گرداند. و اگرنه این بودی. چندین هزار، یک شخص معین را چگونه منقاد شدندی، و مطاوعت امر او کردندی. همچنین به واسطهٔ وجود انبیاء و اولیاء است که ربوبیت او در عالم عبودیت بر خلق ظاهر می‌شود و از

۱ـ نسخه اصل: می‌نمایند

این سبب جمهور متابعت ایشان می‌کنند. و اقتضاء این سنت از ایشان تولد می‌کند، نه از غیر ایشان. چنانکه رسول ـ صلی اللّه علیه و سلم ـ فرمود: **السنة سنتان سنة من نبی مرسل، و سنة من امام عادل، والامام العادل ولی اللّه البته صدق رسول اللّه.**

الحدیث السابع

قال النبی ـ صلی اللّه علیه و سلم: **تفکر ساعة فی اختلاف اللیل و النهار خیر من عبادة ثمانین سنة. صدق نبی اللّه.**

شیخ ـ قدس اللّه روحه ـ چنین می‌فرماید که: عبادت صفت قالب است، و تفکر در آلاء و نعماء حق صفت دل. و عقل و روح را به عبادت درجات جان بخشد، و به تفکر محبت رحمان و عرفان. بندهٔ متعبد بعد از هشتاد سال در وقت رفتن از این عالم به بدایت معرفت حق رسد، و عارف در ابتداء حال به تفکر ساعتی به معرفت او رسد. پس یک ساعت تفکر عارف به از طول عمر متعبد. متعبد سیر در عالم جسمانی می‌کند، و عارف طیر در مقامات روحانی می‌کند. عارف سماوی و عابد ارضی [است]. واللّه اعلم.

الحدیث الثامن

قال النبی ـ صلی اللّه علیه و سلم: **جعلت قرة عینی فی الصلوة صدق رسول اللّه.**

شیخ ـ روح اللّه روحه ـ در بیان این حدیث چنین می‌فرماید که: سید عالم ـ صلوات اللّه و سلام علیه ـ [را] درجات نور در عالم قرب، و منهاج در مکاشفات، و معراج در مشاهدات و انوار در اسرار، و اسرار در انوار، و خطاب در عالم اصول، و وصول در حالت مناجات [بود]. و این لطایف قرت عین او بود در نماز. در هر درجه‌ای از درجات او را هزار هزار مقام بود، که اگر اهل ملکوت نزدیک آن شدندی، بسوختندی از شعاع و اشراق آن. و در هر درجه، او را

وصالی بود و خطابی و انسی و شوقی و عشقی. پس هرگاه که فیض فضلی از عالم مشاهده و انوار لقا دریافتی، سرّ مبارکش در هیجان آمدی، به انس در عالم قدس طلب مزید کردی. چون مرادش در عالم صحو منکشف گشتی، سکر روحش پیدا گشتی، به اسرار احدیت عقل گریان شدی، به وحدانیت روحش خندان شدی و از فرح مشاهده آن بر صدور و تواجد قلب و بکاء عین و تواحد سر از نیران کبریا پیدا گشتی. از عظمت به رجاء مشاهد وجودش لرزان گشتی. و از حلاوت مشاهده گوییا از وجود غایب بودی. اثر این معنی بر خلق و خلق مبارکش ظاهر گشتی، از بکاء و وجد و سکر. **سبحان اللّه الذی فتح لسیدالمرسلین و قدوةالمقربین و اسوةالعارفین ابواب خزاین جبروته و ملکه علی املاک ملکوته، صلوات‌اللّه و سلامه علیه، دهرا بعددهروابدابعدابد بعدد مامضی من‌الزمان و عدد ذرات الاکوان.**

الحدیث التاسع

قال النبی، صلی‌اللّه علیه و سلم: **لووزن خوف‌المؤمن و رجاؤه لاعتدلا. صدق رسول اللّه.**

شیخ ـ نوراللّه ضریحه ـ در بیان این حدیث چنین می‌فرماید که: طیران مؤمن به حضرت عزت به بال و پر خوف و رجا است. و اگر یکی بر یکی زیادت گردد، بر و گران آید که طیران کند در مقامات ایمان خوف او از آتش حق است، منع می‌کند او را از عصیان حق. و رجاء مؤمن به بهشت حق او را بر طاعت حق می‌دارد. و این هر دو معنی امتناع از معصیت و شروع در طاعت، از کفه‌های عبودیت است و نسزد که یکی بر یکی غالب آید. از برای آنکه اگر خوف بر رجا غالب آید، او را در ناامیدی اندازد، و از مشقت در ریاضت و عبادت وجود او بازماند. و اگر رجاء بر خوف غالب آید، در امن افتد، و دلیر گردد و طاعت نکند، و به واسطهٔ آن هلاک گردد. پس از حکمت ربانی است و تدبیر او که خوف و رجاء او متساوی و معتدل بود ـ شفقة و رحمة علیه و این وصف اهل ایمان است.

اما وصف عارفان: عارف لحظه‌ای در نیران خوف گذارد، و زمانی مستغرق دریاهای رجاء بود. و این از حقیقت معرفت اوست به نعوت حق و ادراک احکام عظمت و کبریاء و جلال و جمال، و خوف او از رؤیت حسن عبودیت. و این هر دو مقام تعلق به زیادت کشف و نقصان آن دارد. نبینی که حال سید عالم و مقتدای مرسلان محمد رسول‌اللّه ـ علیه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیات ـ هرگاه که در رؤیت عظمت و جلال بودی، گفتی: **انا اعرفکم باللّه و اخوفکم منه ای [اعرفکم] به مکرمات‌القدم و قهریات‌العزة** و هرگاه که در مشاهده جمال احدیت و حسن صفات صمدیت در بحار انس منغمس بودی، گفتی: **لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی**.

الحدیث العاشر

قال النبی (ص): **نحن اولی بالشک من ابراهیم علیه‌السلام، اذقال ابراهیم: *رب ارنی کیف تحیی الموتی*** (۲/۲۶۰). **قال اولم تومن؟ قال بلی، ولکن لیطمئن قلبی. صدق رسول‌اللّه.**

شیخ ـ رحمة‌اللّه علیه ـ در بیان این حدیث چنین فرمود که: این از قبیل تواضع است، چنانکه عادت سید ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ بود.

در این حدیث نه اعتراف بر شک است در شأن خود و خلیل ـ علیه‌السلام ـ بلکه نفی شک و ریب از خود و از خلیل فرمود، چون فرمود: **نحن اولی بالشک و لانشک فی قدرة‌اللّه علی احیاء‌الموتی فان ابراهیم اولی ان لایشک فیه و لایرتاب**. یعنی چون ما شک نمی‌کنیم در قدرت حق به احیاء موتی، ابراهیم اولیتر بود که شک نکرده باشد.

و در این حدیث اعلام فرمود خلق را که استدعاء خلیل زیادت کشف و یقین بود، و کیفیت احیاء می‌طلبید بعد از استدلال و برهان در عالم حس و عیان. و در اخبار آمده است: **لیس‌الخبر کالمعاینه. صدق رسول‌اللّه.**

فصل سیم

در شرح ده کلمه شطح که از مشایخ کبار منقول است ـ رحمت‌اللّه علیهم اجمعین.

۱ـ شطح شیخ ابویزید قدس‌اللّه روحه

۲ـ شطح شیخ جنید قدس‌اللّه روحه

۳ـ شطح شیخ ابوالحسین نوری [رحمة‌اللّه علیه]

۴ـ شطح شیخ ابوبکر شبلی رحمة‌اللّه علیه

۵ـ شطح شیخ ابوبکر واسطی [رحمة‌اللّه علیه]

۶ـ شطح شیخ ابوبکر کتانی رحمة‌اللّه علیه

۷ـ شطح شیخ جعفرالحذاء رحمة‌اللّه علیه

۸ـ شطح شیخ ابوالعباس بن عطاء رحمة‌اللّه علیه

۹ـ شطح شیخ ابوالحسین ابن منصور رحمة‌اللّه علیه

۱۰ـ شطح شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر رحمة‌اللّه علیه

شطح شیخ ابویزید البسطامی (رحمة‌اللّه علیه)

بایزید در شطح گوید: مثل من در آسمان و زمین نبینی.

شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ در بیان این سخن چنین می‌فرماید که: سخن مستان معرفت است، در سکر با معشوق، جز خود کس را نبیند، از غیرت سرّ عشق. نبینی که مرغ سلیمان از مستی با یار خود می‌گفت که: سر در آر، و اگرنه ملک سلیمان را به منقار بردارم، و در دریای قلزم اندازم. پس عاشقان را این قاعده بود. نیز اگر کسی گوید از روی عقل که: مثل من کس نیست به عینه راست می‌گوید: **خلقکم اطوارا** ممکن بود که آن برش می‌خواهد که: در دهر بایزیدی دیگر چون من نیست. نبینی حق ـ جلّ‌وعلا ـ سید را گفت: ***قل انما انا بشر مثلکم***

(۱۱۰/۱۸). و در محل مستی گفت: **لست کاحدکم**. و در خلقت به آدم و ابراهیم مانست. و نیز رواباشد که چون از معبد خاک و منفذ آب بگذری، و از محل عالم تقدیری بر پری، از نطق هر ذره صوت انانیت شنوی، او ناطق به وصف خویش از زبان همهٔ عارفان. چون سبحانی گوید آن حق بود که بر زبان او وصف خود کرد که: **نطق اللّه تعالی علی لسان عمر**.

شطح شیخ جنید (قدس‌اللّه روحه)

جنید در شطح گوید: توانگری کسوت ربوبیت است و درویشی کسوت عبودیت.

شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ چنین می‌فرماید که: صادق است در گفتار، و موافق است در کردار.

توانگری صفت بقاء حق است و دست‌تنگی از صفت فناء خلق است. او به ربوبیت توانگر است پس توانگری صفت قدیم است. عبودیت را فقر تزکیهٔ اوقات معرفت است. چون فقیر از فقر جدا شد، مشاهد سر تنزیه است در تجرید. چون متمکن شود از جامهٔ عبودیت کسوت حریت درپوشد. چون از غیر حق فرد شد، حق به صفت غناء قدم بدو تجلی کند، خلق توانگری بقاء در او پوشد، تا متصف گرداند وی را به فنای خویش، آنگاه به حق توانگر شود، و از اسباب: ***انتم‌الفقراء*** (۱۵/۳۵) ایمن، از عرض فقر و غنا ساکن. این چنین بر دولتی سواری، شایستهٔ تصرف شود زیراکه به صولجان بی‌نیازی کونین را در میدان عشق به گوی تفرید زند. رنگین رخ حلوق عصمت و ساکن ولایت قرب ـ صلوات‌اللّه علیه ـ چنین گوید که: قرآن توانگری است که درویشی بعد از آن نیست. یعنی هرکه متصف شود به خلق قرآن از حرمان مقدس شود. در این رمز طرفی گفته شد در وصف امیر شهید امیرالمؤمنین عثمان ـ رضی‌اللّه عنه ـ هرکه در صبح خانه تجلی و مغرب آفتاب تدلی به صبح و شام مراقبات جان، روح شیرخواره پستان وصلت خون عشق آشامد، و در مهد انس به زمزمهٔ

الست در عالم قدس آرامد، در ره‌کرو قهر توحید با حریف حیلت‌گر قدر نرد تفرید بازد، آبستنان اختر ملکوت را بوی و رنگ قضاء سازد در دم سراندازی و دلنوازی، اگر صد هزار قدح خون امتحان بخورد. وی را در معرکه گاه کشتگان عشق چه زیان دارد. ای خامهٔ دلتنگ من دهان اسرار بر عنبر انوار غالیه‌دان حکمتم داری، تا از کام صدف سیم‌وش دایم لآلی معرفت همی باری.

شطح شیخ ابوالحسین نوری (رحمةاللّه علیه)

بر لب فرات خفته بود، و از دست سرما به آفتاب رفته بود. خویشی نزدیک از میراث پدر او ملکی به ششصد دینار بفروخت، بر او آورد. متمکن بر لب فرات بنشست. درست‌ها یک یک بیرون می‌آورد و در دجله می‌انداخت، و در هر بار انداختن می‌گفت: ای سیدی به این قدر مرا می‌فریبی!؟ تا ناتمامان بر او انکار کردند، گفتند: اگر در راه خدا خرج کردی به بودی.

شیخ ـ رحمةاللّه علیه ـ می‌فرماید: این قول کسی است که یک شمه از بوی حقیقت نشنیده است. که اگر عارف بر عارف حجاب شود، باید که خود نیز در بحر اندازد. فکیف که هر دو کون و هرچه یک طرفه چشم بیننده را حجاب کند، باید که آن حجاب را مضمحل گرداند. از عین تمکین آن را یکی یکی می‌انداخت و اگرنه به یک دفعه بینداختی واجب بودی تا از فتنهٔ آن زودتر رستی. نبینی که خدای تعالی از حال سلیمان ـ صلوات‌اللّه علیه ـ چون خبر داد ***اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد*** (۳۱/۳۸).

چون اسبان شاهی بر آن شاهد ذوالجلالی عرض کردند در حسن تصویرشان آیت: ***سنریهم آیاتنا فی الآفاق*** (۵۳/۴۱)، آینهٔ آیات جمال صفات بنمود، از مشهد عبودیت در جمال ربوبیت بماند. چون جان بی‌گمان عشقش از معشوق قدم حظ جمال برگرفت، غیرت توحید

او را رشک نمود، گفت: تو هنوز چون ابراهیم در آینهٔ: ***رب ارنی کیف تحیی الموتی*** (۲/۲۶۰)، می‌نگری. هان که مر آفتاب قدم در مغرب ابد رفت. نوزادگان عدم را برانداز که رخش قدم خریطهٔ[1] دبیران تزویر ملکوت ارض و سما برنگیرد. چون خود را بازدید، خود را در غیر یافت. چون ابراهیم تبر تبراء **انی برئ** برگرفت، بتان آیات را زخم: **فجعلهم جذاذا** زد. از رشک عشق گفت: ***انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی*** (۳۸/۳۲). این اصنام امتنان بیاورید ـ **وردوها علی** ـ همه را پاره پاره کرد. ***فطفق مسحا بالسوق والاعناق*** (۳۸/۳۳) در شرع عارفان شریعت محبت در عشق چنین فرمایند که: هرچه دون معشوق است، آن را آتش زن، اگرچه بهشت باشد و هرچه در آن است. و آنچه به خود نپسندند، برای فتنه به کس نپسندند. حدیث **ما تحب لنفسک** به یاد دار و در معرفت جملهٔ وجود جز حق خوار دار. خبر نداری که در جریان خاطر حق در مشاهدهٔ باری، جان متواری به غیرالله التفات نکند.

دیدهٔ سید پاکان ملکوت در مشاهده جز حق ندید ***ما زاغ البصر و ما طغی*** (۵۳/۱۷) سر سرش در عین عیان به جنان التفات نکرد، زیرا که دیدهٔ معرفتش از مکحلهٔ: ***قل الله ثم ذرهم فی خوضهم*** (۶/۹۱) به میل ***فاعلم انه لا اله الا الله*** (۴۷/۱۹)، به سرمه ***ماکذب الفواد ما رای*** (۵۳/۱۱) مکحول بود. اگرچه مطیهٔ[2] کام عشق گزارش از وقر[3]: ***انا عرضنا الامانة*** (۳۳/۷۲) در صحراء **قاب قوسین** رنجور بود. ندیدی که ناقه‌کش مهد: ***سبحان الذی اسری*** (۱۷/۱) در بطحاء مکه مفتاح کنوز گنج گنجور ممالک عالم چون آورد و گفت که سلیمان قهرمان ولایت عشق تو بود، خزانهٔ ملک آفاق تو راست ***هذا عطاؤنا فامنن او امسک به غیر حساب*** (۳۸/۳۹) خواجهٔ عاشقان رایت **الفقر فخری** سر به آسمان قدم افراشته دید، گفت: ای پیک نامهٔ اسرار و ای مسافر عالم انوار! نی‌نی **لا یارب ولکن اجوع یوما و اشبع یوما**.

۱ـ ظرفی است از پوست و جز آن (منتخب‌اللغات).　　۲ـ سواری و مرکب (منتخب‌اللغات).

۳ـ بالکسر و سکون قاف: باری که آن را خر یا اشتر تواند برداشت.

شطح شیخ ابوبکر شبلی (رحمةالله علیه)

شبلی در شطح گوید که: اگر در دل من بگذرد که: دوزخ با همهٔ آتش و همه سوختن از تن من مویی بسوزد، من مشرک باشم.

شیخ ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ در بیان این چنین می‌فرماید که: من در محل معرفت به نور قدم ملتبسم. اگر دوزخ خواهد که مرا بسوزد: نتواند. زیرا که حدث در قدم تأثیر نکند. چون قدیم لباس جلال در من پوشید، بعد از آن اگر بر دل من بگذرد که نار در نور حق تأثیر کند، مشرکم در توحید.

تحقیق این سخن از شب رو صحرای سبحانی ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ ربانیان را در نعت توحید صادر شد، گفت: روز قیامت دوزخ گوید مر مؤمن را که: **جز یا مؤمن فقد اطفأ نورک ناری**. یعنی نور تو نور حق است، و آن نور قدیم است چون بر من ظاهر شود، من در آن مستاصل شوم. نبینی که غریب شناس تجلی و شاهباز شاخ طوبی ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ در متشابهات چون خبر داد که: آن روز که دوزخ به زبان قهر گوید: ***هل من مزید*** (۳۰/۵۰). خداوند منزه از اشکال و صور قَدم قِدم در جهنم نهد. دوزخ از قهر صولت سلطانی خواهد که نیست شود. فریاد بر آرد که: **قط قط**.

ای جان آشفته، ای با تو سر متشابهات زبان عشق گفته، ندیدی که چون در شهر عشق معشوق غریب در لباس غریب سر مجهول تجلی می‌کند مر دیدهٔ پرعشق وحدت را قهر قدم در تشبیه پوشد، به زهر نیشش پیلان مست را خسته کند. ندانی که ذات بی‌چون از تخیّل حدث منزه است. جان صفات تدبیر را به قهرستان ازل قدم قدم کرد. چون آن جان به رنگ جانان بدان زندان امتحان بگذرد، تو او را همقدم دان و همقدم از جلال و لطف چنان عزیز است که اگر خواهد که مطیات قهر قِدم را به سَمّ خیطی در آرد. چون جمال جلالش بدان عالم متجلی شود، دوزخ را بهشت گرداند.

اذا نـزلت سلمی بـواد فمـاؤها　　　زلال و سلسال و شیحانها ورد[۱]

و نیز در توحید چنین نمود هم در این رمز که احتراق نه از وجود دوزخ است. آتش به طبع خود نسوزد، زیرا که او مأمور است. الم احتراق بر اهل دوزخ بـه ارادت حـق است در حـق ایشان به ازل سابق است. هم از این رمز گوید که: بالظی[۲] و سقر چکنم. پیش من لظی و سقر شکرست یعنی من در بُعدم، در قُرب تحصیل کل می‌طلبم، و قادر نمی‌شوم. هر نفسی هزار بار در قدم فنا می‌شوم. عذاب فناء در قُرب، و الم بُعد، بر من سخت‌تر است هـزار بـاره کـه عذاب اهل دوزخ.

ففی فؤاد المحب نار هوی　　　احرنار الجحیم ابردها[۳]

شطح شیخ ابوبکر واسطی (قدس‌الله روحه)

واسطی گوید در شطح که: حق را در صفا طلب کردم، در آنجا ندیدم، زیرا که من در صفاء عبادت خود بودم. چون با کدورت نفس خود شدم، نفس خود را به عیب دیدم در کدورت، و تردد وی دیدم از غایت مستقبحات وی نزد عظمت باری، او را باز نـدیدم بـی‌خودی فـنا و کدورت تلاشی. آفتاب قدم از مشرق عدم[۴] برآمد، گفتم: این چیست؟ گفت: ***قل بفضل الله وبرحمته*** (۵۸/۱۰). شنیدم که روزی داود ـ علیه‌السلام ـ بگریست و گفت: الهی چون قادری که مرا در معصیت نگذاری مرا در معصیت افکندن چه حکمت بود؟ گفت: در ابتدا چون به ما می‌آمدی، چون مَلکی بودی که به نزد مَلکی شدی. اکنون به بنده‌ای مانی که به نزد مَلکی شود.

ندانی که معشوق هزار بار رنگ صفا بیامیزد و از صفت به فعل تجلی کند، حظّ تجلی در

۱ـ وقتی که سلمی در زمینی فرود آید آب آن زلال و جاری است و خاربن‌های آن گل است.

۲ـ به فتحتین و ظای معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده (غیاث‌اللغات).

۳ـ در قلب عاشق آتش عشقی است که داغ‌ترین آتش جهنم سردترین آن است.　۴ـ نسخه اصل: عام

فعل آرد، سر صفت پنهان کند. تو در صفا صفو لذت بینی. لکن حق را نبینی. چون از صفا بگذری، و دم لذت نخری، در عین فنا بینی قدم گریخته و عدم رمیده، در طلب سرگردان، و در نایافت حیران در غیم[۱] پراکندگی چون تلاشی محض پدید آید از شوامخ افعال لوامع برق تجلی وزیدن گیرد. تو اگر پایدار مانی، چون موسی به تجلی صاعق نشوی، محمد وار از میان پردهٔ خلا و ملا از صفا بگذری، در سد افق قدم آفتاب ازلی بینی، آنگاه از صفاء ***ارنی*** و کدورت ***لن ترانی*** و طلب ***هذا ربی*** رستی.

واسطی در شطح گوید: ایمان مقرب نیست و کفر مبعد نیست بدین. کفر و ایمان آلت هدایت و ضلالت خواهد. دو سبب‌اند، در حقیقت در قرب و بعد دستی ندارند، مقرب و مبعد حق است ***یضل من یشاء و یهدی من یشاء*** (۹۳/۱۶) سعادت و شقاوت وی در ازل پیش از کفر و ایمان تو آمده. نبینی که رایت دار علم قدر ازل، نوشداروی مجروحان اجل - صلوات‌الله علیه - گوید: **السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه.**

فصل فی عجزالمعرفة من کلام‌الشیخ (قدس‌الله روحه)

اگر شراب عصمت از جام کیان معرفت در بزم عشق خورده‌ای، و گوی دولت محبت در میدان زلفت[۲] از پیش رخش جم برده‌ای، بازگوی تا سرّ **اناالحق** چیست، و بر در دروازهٔ قدم طفل خام عدم کیست؟ مست جولان مباش که میدان زابلیان تفرید بر رزم‌آوران تجرید تنگ است. هان تا رسم[۳] فقه به دست عقل عنان حیزوم[۴] لشکر جانت نگیرد، تا در ایوان عقلاء مجانین از شراب مستان شورانگیز سبحانی بازنمانی به چابکی عشق از دبیراستان امر و نهی بگذر، که ایشان مزور نویسان قدرآند. گزیت از عقل رعنا ستانند. از آن شاهان خاقان چین

۱- بالفتح: ابر ۲- بالضم: درجه و منزلت و نزدیکی و مجازاً در فارسی گاهی به معنی دوستی آید. ۳- ظ: رستم
۴- میانهٔ سینه ستور که محل بستن تنگ بود و نام اسب حضرت جبرئیل - علیه‌السلام -

قدم را دیوانه خوانند. هان تا به شوخی رضوان و کشی[1] جنان فریفته نشوی، که طراز روی حسن ازل غیور است. دامن صبح صفاتش از شب کون و عدم بیرون نه، تو را گفتم که زرق زراق ابلیس مخر، و غرور حیلت‌گران مکر قدم مخور، که قدر ذوالجلال: ***وما قدروا اللّه حق قدره*** (۹۱/۶) جان معرفت از قدم پی کرد، و مرکب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد. آنکه تاج **لولاک** بر بام افلاک بینداخت و در دیدهٔ بی‌دیدنی وجود بگداخت، مرکب تنزیهش به تیر قوسین و رای کونین خسته گشت. و زمام **انا افصح العرب والعجم**، از پیش صدمت عزت بپیچید. انگشت تحیر بر لب **لا احصی** نهاد. معلم شدیدالقوی را گفت، در اراکستان عرفات که **لست بقاری**:

جایی طواف گاهی از غیر بی‌نشان　　　با زحمتی که جای نیابد درو قدم

پردهٔ بی‌نشان چند زنی به ترنگ زخمهٔ اسرار؟ به نوای انوار زند و پا زند عشق در بتکدهٔ خودپرستی چه خوانی؟ شرح **تکلموا حتی تعرفوا** رمز آن اسرار است و درج این انوار ***واما بنعمة ربک فحدث*** (۱۱/۹۳).

شطح شیخ ابوبکر کتانی (رحمةاللّه علیه)

ابوبکر کتانی در شطح گوید: سماع اهل حقیقت به کشف [و] عیان است.

قال الشیخ ـ قدس‌اللّه روحه: بدین کشف و عیان مشاهدهٔ دل خواهد که او را رؤیت انوار غیب حاصل شود. چنانکه سید مشاهدان عرایس ملکوت و برید حضرت جبروت ـ علیه الصلوة والسلام ـ فرمود: **رأیت ربی بعین قلبی**.

اندر حدیث مکاشفه در شطحیات مشایخ عشق بسی شرح گفته شد. مشاهده‌ای که عیان

۱ـ به فتح اول و ثانی به تحتانی کشیده به معنی خوشی و تندرستی باشد.

قلب است در سماع صفاء دیدهٔ جان است که از غیم حدثان بیرون می‌آید بـفهم‌الخـطاب و سهم‌الغیب. و روح را جناح همت می‌روید، آنگاه در هواء تنزیه به نعت تقدیس همی پرد.

مشاهد غیب‌الغیب می‌شود، به نـغمات صـلصل صـفات سـوی گـلستان حسـن وصـال می‌شود، به طیب مناجات و لذت کلام و یافتن مقام در صفاء پیغام، وجد کـلی وی را هـمی رسد. چون از پردهٔ حدث بیرون رفت، کون و عدم محو شد، به دیدهٔ دیمومیت جـمال ازل همی بیند. دیده در آن دیده صد هزاران دیده پیدا می‌شود. از عیون صفات و سرّ اسما و جلال نعوت از قدم در قدم نگران است، سناء وحدت صفات او را به جامهٔ تجلی ملتبس می‌کند. تا بدان جان همرنگ جانان می‌شود. چون سماع به غایت شد، نگار عیان شد، پس دویی نـهان شد. آنچه بیند ظاهر باطن شود و باطن ظاهر شود. به همهٔ وجود وجود را ببیند.

شطح شیخ جعفر حذاء (قدس‌اللّه روحه)

خاتم صوفیان و شاه عارفان و قبله عاشقان شیخ کبیر ابوعبداللّـه مـحمد بـن الخـفیف ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ گوید که: «از آن طیر و کر[1] توحید و آن شاهباز هوای تفرید جعفر حذاء پرسیدم که: معاینه است یا مشاهده؟ گفت: اگر عیان کنی زندیق باشی، و اگر شاهد شوی متحیر شوی. لکن حیرت در حیرت است، و بیابان در بیابان».

قال الشیخ ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز: از مشاهده عیان پرسید، در این عـالم آن را ابـا کـرد. مشاهده قلب نشان کرد در معاینهٔ غیب به نعت حیرت. اول تفسیر: ***لا تدرکه الابصار*** (۱۰۳/۶) و دیگر تفسیر: ***او القی السمع و هو شهید*** (۳۷/۵۰). در حدیث قاب قوسین ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه ـ گفتم، که فرمود: **رایت ربی بقلبی** و ***ماکذب الفؤاد ما رأی*** (۱۱/۵۳). از دست تو

۱ـ به فتح اول: آشیانهٔ مرغ

ای سبکسار رعنا شطح فردانیان را شرح نمی‌توانم کرد، که تو در بند نحو و استعارت و تصریف و سلب و سلمی ای، هر زمان، نکتهٔ: ***لیس کمثله شیئی*** (۱۱/۴۲)، در آیت: ***لاتدرکه الابصار*** (۱۰۳/۶) ندانستی، که من از جهان حدث چون بگذشتم به چشم قدم در حدث قدم بینم. حدث حجاب قدم نبینم. زیرا که در صولت تجلی، خود و کون به آن نبینم. با مطرب عشق گفتم که: ای قوال رعنا چند زمزمهٔ عشق کنی؟ گفت: از **سترون ربکم** شرم می‌دارم که عندلیب الست همدم آن دم است. از آن در یگانگی همه وحدت سرآید.

شطح ابوالعباس ابن عطاء (قدس‌اللّه روحه‌العزیز)

ابوالعباس گوید: علامت حقیقت توحید فراموش کردن توحید است.

قال‌الشیخ، نوراللّه قبره: آن خوش حریف به این سخن آن خواهد که تو از دیدن توحید خود چشم بر دوزی، در توحیدی نگر که حق پیش از وجود تو، تو را در ازل نهاده بود. توحید تو از راه ازل آمد، توحید حق از راه قدم آمد. تو را به توحید قدیم واحد قدیم بتوان شناخت. اینکه گفتم رسم توحید است. توحید رسمی است در دیدن واحد احد، چون جان غواص غوطه خورد در بحر قدم عزت، سلطان احدیت بدو مستولی شد. در موحد هر دو توحید باز نداند. زیرا که آن توحید طلب است. چون مطلوب بی‌طلب حاصل شد طلب برای چیست؟ توحید خبر است از خبر و اثر است از اثر. بی‌توحید موحد، حق قایم از ذات به ذات و از صفات به صفات است. چون حقیقت جمال قدم پیدا شد، اثر و خبر برخیزد. حق به حق باقی بود تکلیف و متکلف در توحید فنا شود. موحد در موحد غالب. شاهد مشاهد بی‌حدث شاهد، موحد را شاخص و هایم[1] و مدهوش یابی. آنجا نه توحید و نه موحد ماند، فردی در

۱ـ مرد سرگشته (فرهنگ نفیسی).

فردی ظاهر می‌شود: و حدث از قدم بدر می‌شود. این شرح کلام ذوالجلال بی‌همتا است آنجا که گفت در قرآن مجید: ***و اذکر ربک اذا نسیت*** (۲۴/۱۸).

شطح شیخ حسین بن منصور (قدس‌اللّه روحه‌العزیز)

شیخ کبیر ابوعبداللّه بن خفیف ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ روایت کند که: [چون] حسین به اصفهان رسید علی سهل صوفی ـ رحمةاللّه علیه ـ در حلقه‌ای نشسته بود. حسین منصور [در] برابر[ش] بنشست گفت: ای بازاری سخن در معرفت می‌گویی و من زنده‌ام. و مر میان صحو[1] و اصطلام[2] هفتصد درجه است و تو نشناخته‌ای و بوی آن نشنیده‌ای. علی سهل گفت: شهری که مسلمانان در آنجا باشند، نشاید که تو آنجا باشی. سخن به پارسی رفت. حسین منصور ندانست که او چه می‌گوید. بر پای خاست. مردم در قفای او افتادند، تا خانه او ببینند و بکنند. شخصی بیامد و به حسین گفت: بیرون رو از این شهر و گرنه تو را بکشند. عزم راه کرد و به شیراز آمد لکن چنان نمود که به آذربایجان می‌رود.

به روایتی دیگر شنیده‌ام که گفتند بیرون شو تا تو را نکشند. یا در فلان موضع رو تا تو را نبینند. گفت: **الاعتصام من‌اللّه بغیراللّه شک فی‌اللّه.**

قال الشیخ ـ قدس‌اللّه روحه: صادق بود در این سخن. محض عبودیت معرفت به کلیت که اعتصام نکند الا به کنف حق، به رخصت بازنگردد، زیرا که رخصت ضعفا راست. خداوند سید متوکلان را فرمود: ***فتوکل علی‌اللّه*** (۷۹/۲۷) و قال ***واعتصموا باللّه*** (۷۸/۲۲).

آنچه سهل را گفت: **ایها السوقی** کلام غیرت است. در حدیث است ابدال اگر به یکدیگر مطلع شوند بعضی خون بعضی مباح دارند. در قصهٔ موسی و خضر ـ علیهماالسلام ـ نگاه کن،

۱ـ یعنی هوشیاری و در اصطلاح عرفا رجوع به احساس پس از غیبت است.

۲ـ در اصطلاح صوفیان غلبات حق بود که به کلیت بنده را مقهور خود گرداند.

اسبال[۱] ستر حق دان بر روی عرفاء خویش، تا به غیر او ساکن نشوند، گفتار سهل هم از این قبیل است در حق حسین. گفتنش حدیث صحو و اصطلام و هفتصد درجهٔ [آن] غلبهٔ سکر است بر محبان، به نعت زوال رسوم از حدث سکر و ایشان اهل تلوین‌اند. صحو حالت کبراء ائمه است. ایشان که از شدت سکر بیرون آمده‌اند و لذت عیش بی‌غلبه با حق یافته‌اند، ایشان بی‌هیجان‌اند. اهل تمکین‌اند. میان تمکین و تلوین مدارج ارواح و معارج اسرار است، که در آن مترقی می‌شود، تا معادن معارف و کواشف، تا به عروش ازلیات قدم. قال اللّه تعالی: ***رفیع الدرجات ذوالعرش*** (۱۵/۴۰).

و قال اللّه تعالی: ***تلک‌الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم اللّه و رفع بعضهم درجات*** (۲۵۳/۲) نبینی که خوش آواز موسیقار ازل، صیاد مرغ اجل ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه ـ چون خبر داد که: **اکثر اهل الجنة البله**[۲] **و اهل العلیین ذوالالباب**. بُله هایمانند در جنت مر مشاهده و ذوالالباب عارفان متکلم متمکن‌اند در اشراق قدم به نعت مکاشفه.

شطح شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر (قدس‌اللّه روحه‌العزیز)

ابوسعید بن ابی‌الخیر در شطح گوید: در زیر جبه من جز حق نیست.

قال الشیخ ـ رحمة‌اللّه علیه: چون از رویت نفس و خلق محو گشت، حق به حق او را تجلی کرد، به زبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود. در دفتر عشق خواجهٔ کاینات بنگر و: **سر من رانی فقد رای‌الحق** بخوان. شمع در لگن چون نور بر افروزد پروانهٔ مزاحم در نور خود بسوزد. مر دلیران آسمانی را عشق میمون و جان همایون رنجور چنان شود که به یک رشق[۳] نشأت الهی کونین و عالم را در کش[۴] گیرند و سر ازل از نهان خانهٔ اجل گیرند. واللّه اعلم بالصواب.

۱ـ انداختن ۲ـ به ضم باء و سکون لام جمع ابله (غیاث‌اللغات). ۳ـ تیراندازی ۴ـ کش: بغل (برهان قاطع).

فی مدح الشیخ (روح‌اللّه روحه)

زهی علو مقامات شیخ روزبهان | که دیده است چو حالات شیخ روزبهان
نه فهم من که بسی فهم‌ها شود قاصر | ز شرح حال و مقامات شیخ روزبهان
مرید حضرت او شو که بعد از آن یابی | که چیست یمن موالات شیخ روزبهان
نه این کتاب که گر صد چنین کنم تألیف | کجا رسد به جلالات شیخ روزبهان
اگر به منزل عشقت سفر بود برسی | اگر روی به دلالات شیخ روزبهان
شرف ز سیرت او از هزار یک بنمود | که حد نداشت کمالات شیخ روزبهان

باب پنجم

در فواید متفرقه

بر اصحاب شریعت و ارباب طریقت پوشیده نماند که: وجود مبارک شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه سرّه ـ آیتی بوده است از آیات ربانی و عنایتی از عنایات سبحانی. جامع بود میان علم شریعت و حقیقت. و او را مصنفات خوب و کمالات مرغوب است به عربی و پارسی، هم در علم شریعت و هم در علم حقیقت. و او را شطاح فارس خوانند و تمامت کتاب کشف‌الاسرار که از مصنفات اوست عین شطح است. و هرکس که مطالعهٔ سخنان شیخ فرماید که: او را در طریق اللّه قدمی راسخ باشد، و در علوم ظاهر و باطن مستحضر بود، و بر اصطلاح ارباب تحقیق واقف، تا معنی رؤیت و کشف و مشاهده و التباس داند، او را حظی وافر و نصیبی کامل حاصل گردد.

و سخنان شیخ بعد از تتبع بسیار بر سه قسم یافته شد: سخن‌های بلند در غایت غرابت و عذوبت و عبارات لطیفه و اشارات شریفه و بیشتر فهم‌ها از آن قاصر و از این قسم چند نکته ایراد کرده شود [و قسمی دیگر به لسان ارباب طریقت مقرر فرموده]. و قسمی دیگر علوم ظاهر به لسان اهل علم مبین کرده.

قسم اوّل، به خط مبارک شیخ یافته شد: قال عنقاء مغرب‌الذات و سباح بحرالصفات روزبهان: **سمعت من فلق صبح‌الازل اسرارا ربانیا، فصرت شطاحاً سبحانیا** و هم از این قسم فرموده: چون بازار اسرار به جواهر ارواح مزین شد، مساقط غیب پنهان شد، مقام خود ندیدند، زیرا که کون مضمحل گشت. ظهور تجلی از یمن ازل، جمال خود بنمود، همه

مسلوب گشتند، به قبضه عزّت یمین ایشان متحیر دید همه را به یک قبضهٔ جلال مقبوض کرد، اشباح و ارواح پیدا شد. سرّ قدیم از سراچهٔ قدم ذره‌وار در هواء هویت متصل و منفصل شد همه در تحیر افتادند، به نعت منادات حق بشنیدند همه در سجود افتادند. کما قال عزّ سبحانه: ***حتی اذا فزع عن قلوبهم، قالو ماذا قال ربکم؟ قالوا الحق و هوالعلی الکبیر*** (۲۳/۳۴). لطایف حق به تجلی در آمد، دست در حبل متین زدند. این قرب قرب ایشان را در بعد افکند. ابتداء ایام در بقا و قدم سفر می‌کردند، تا به شادروان غیب‌الغیب صفات الهام بارید، قطرات بحر دیمومیت در صمیم سرّشان فتاد ***وکلمته القٰیها الی مریم و روح منه*** (۱۷۱/۴). صد هزار موسی و عیسی **ارنی** گفتند. چون سرّ ***ما زاغ البصر*** (۱۷/۵۳) به بحر کبریا پیدا شد، انبیا و رسل به صورت آدم آمدند، آب و گل با جان و دل آشنایی کردند، تا از نقطه نقطهٔ دایرهٔ توحید در منقار آن مرغان بماند، نقوش صمدیت با ابدیت هم قران شد. چون برسیدند به قدم هم دام آدم شدند تا در جلال تجلی نقش بی‌نقش در سرّ: ***صورکم فاحسن صورکم*** (۶۴/۴۰) نقش ایشان آمد.

چنانکه پیغمبر ـ صلوات‌اللّه و سلامه علیه ـ فرمود: **رایت ربی فی احسن صورة**: همه به خلق حق بیرون آمدند **تخلقوا باخلاق اللّه** چون روح از ارواح جدا شد، به تخمیر آدم مخمور شدند، لباس مایی بپوشیدند. در کارگاه الهی در عزب خانهٔ توحید دانه‌چینان از خرمن آدم مردانه چیدند. چون ***و لاتقربا*** (۳۵/۲) شنیدند، همه مستقبل ازل شدند. چون در عصیان افتادند از نکرت، نکرت غالب آمد. چون اقداح افراح سلسبیل و زنجیل رها کردند، شرب از قدس ذات بود ایشان، ندانسته از برای این گفتند: ***و لاتقربا هذه‌الشجرة*** (۳۵/۲) در شاخ لا چند هزار میدان از بقا و بها ظاهر شد. هرچه دیده بودند، در عین عین گم کردند. شاهان توحید خواستار شدند، تا به مرقات صفات عزیمت یافت ذات کنند، تا مگر در عبودیت افتند. حق سبحانه و تعالی مر حقیقت توحید به ایشان نمود، تا حظ ربوبیت از ایشان بستاند. راه به حقیقت نبردند،

ندا آمد که: ***واسجد واقترب*** (۱۹/۹۶) که راه بقا و قدم اینجا است. چون از خلق حق کار جمال حق از خاک و آب آدم صد هزاران شهرستان شریعت برآورد و حظ ربوبیت بدیشان داد، در قاب قوسین هلال جمال بدیدند، نکته در نکته پنهان شد. پس از قلاع ملکوت از منجنیق عزت صد هزار احجار توحید ببارید تا یکی خسته دل گشت چون یونس. یکی خوش طرب شد، چون سلیمان. همه جامه‌ها چاک کردند تا دل و جان را محمدوار ـ علیهم‌الصلاة والسلام ـ در صفات غرق شد. چون به ذات رسید خواست که نطق برآورد، جز تحیر راه نبود، از آن گفت: **لا احصی ثناء علیک.**

قسم دوّم، شیخ چنین فرماید ـ قدس‌اللّه روحه ـ که: جان و دل و عقل را مشاهدات است. مشاهدهٔ عقل کشف صفات قدرت است از پس پردهٔ آیات.

واسطی گفت ـ قدس‌اللّه سره: **ضحکت الاشیاء للعارفین بافواه القدرة.** و مشاهدهٔ دل ادراک نور یقین است چنانکه گفته‌اند: **مشاهدةالقلب ادراک‌الیقین.** و مشاهدهٔ جان مر مشاهده عیان است چنانکه در بهشت مؤمنان را وعده فرموده است که او را ببینند ***وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة*** (۲۲/۷۵ و ۲۳). شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمود: حق سبحانه و تعالی جواهر انسانی را به تفاوت آفرید: بعضی کثیف ارواح و بعضی لطیف، بعضی سیاه و بعضی سفید. ظهور تفاوت روح در تفاوت اخلاق است: یکی با سخاوت و یکی با بخل، بعضی با اخلاق حمیده، بعضی به اوصاف ذمیمه، بعضی را ارواح از انوار ملکوت پیدا کرد، و آن ارواح انبیاء و صدیقان و مقربان است، و در حجال جلال خود بداشت، و تجلی نور جمال بدیشان فرمود، و به صفتشان متصف گردانید. چنانچه ابونصر سراج گوید ـ رضوان‌اللّه علیه ـ که: روح انبیا را از نور ملکوت آفرید، و از این سبب است که مشتاق شدند ایشان به جلال و جمال حق تعالی. و ارواح مؤمنان از روحانیت بهشت آفرید، لاجرم به بهشت مشتاق شدند و ارواح غافلان از هوا آفرید، و از این است که غافلان میل به آرزوی دنیا کنند. و این غلطی بس بزرگ بود که

گویند: ارواح همه یکسان است، زیراکه روح رسول ـ صلوات‌اللّه علیه ـ قدسی است و ارواح انبیا و صدیقان همه ملکوتی است. پس قربت رسول ـ صلوات‌اللّه علیه ـ بیش از آن انبیاست. و ارواح صدیقان مقرب‌تر به نسبت با عام، و شیخ فرمود که: رویم ـ قدس‌اللّه روحه ـ کسی را فرمود که: **لیس هذا الامر الابیذل الارواح، و الا فلا تشغل بترهات الصوفیه.**

شیخ ـ قدس‌اللّه روحه ـ گفت که، یحیی معاذ رازی گفت: اگر فردای قیامت عذاب کردن خلق را به من حوالت کند، من عاشقان را عذاب نکنم. گفتند: به چه سبب؟ گفت: از برای آنکه گناه عشق اضطراری است نه اختیاری. قال اللّه تعالی: ***فمن اضطر غیر باغ و لاعاد فلا اثم علیه*** (۱۷۳/۲). این سخن به یکی از کبار مشایخ رسید، گفت: اگر من یحیی را بدیدمی، با او خصومت کردمی، که چرا عشق را گناه خواند. عشق نه گناهیست، شیخ روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ فرمود که: امام احمد حنبل را گفتند: این گروهی صوفیان در مساجد بی‌علم به توکل نشسته‌اند امام گفت: که علم است که ایشان را نشانده است. گفتند که: همت ایشان بر کبیره‌ای است گفت: ندانم قومی بزرگتر از آن قوم که از دنیا به کبیره‌ای راضی شده‌اند. گفتند: آن قوم برمی‌خیزند و رقص می‌کنند. گفت: ایشان را ساعتی رها کنید تا به حق تعالی شادمانی کنند.

شیخ گفت: حکمت بر سه نوع است حکمت است در اقوال و حکمت است در افعال، و حکمت است در احوال. حکمت در اقوال عالمان راست، و حکمت در افعال عابدان راست، و حکمت در احوال عارفان راست و علامت حکمت آن است که بنده مالک غضب خود شود.

شیخ گفت، در حدیث است که: حق ـ جلّ و علا ـ طایفه‌ای از ملایک آفریده است که کار ایشان آن است که به شب گرد بندگان حق گردند. هرکجا معده‌ای خالی یابند از لقمهٔ حرام آن را معدن حکمت سازند و حکمت آنجا بنهند.

شیخ ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ فرمود که، ذوالنون مصری چنین گوید که: **الزهاد ملوک الآخرة و هم مساکین العارفین.** و دیگر فرمود که: یحیی بن معاذ چنین گفت: **حدود الزهاد حدود**

رهبانية، و حدودالعارفين حدود ربانية.

شیخ فرمود که: حریص درویش است، و اگر همه ملک عالم دارد. و قانع توانگر است، و اگرچه عریان است و هیچ ندارد.

شیخ ـ قدس‌الله سره ـ فرمود که: نقل است از خضر ـ صلوات‌الله علیه ـ که: میان حق ـ جلّ جلاله ـ و بنده هزار مقام است. ذوالنون مصری گفت: میان حق و بنده هزار علم است.

فایده، جنید بغدادی ـ قدس‌الله روحه ـ گفت: میان بنده و حق هزار قصر است. و به عبارتی دیگر فرمود: هزار مانع است، و ناگزیر است رونده را که از آن بگذرد.

فایده ـ شیخ فرمود، گفته‌اند که: آدم در زمان توبت هزار حج کرد، و هزار نوبت از هندوستان به کعبه آمد و هر حج او عبارت از زیارت کعبه بودی در هر زمان و هر اوان که بودی. و بعد از حج هزارگانه او را گفتند: نه حج هزارگانه بود که گناه تو را زایل کرد بلکه اجتباء و اصطفاء بود که تو را از گناه پاک کرد.

فایده، شیخ در مناجات و دعا فرمود: **الهی اذا کان معصیتی بارادتک و قدرتک فینبغی من کرمک ان تمحها بعفوک** و یقول فی بعض مناجاته: **الهی انعمت علی بوصلک**[1] **و ما شکرت. فسلبته منی. فالان استغفرک مکان شکرک فتجاوز عنی یا عالم اسرار صمیم فوادالمشتاقین، و یا ناظر تلهب نیران قلوب‌العاشقین، هب لی نورا من انوار قدسک، اقتبس بها ضیاء انسک، بحق صفیک و حبیبک و خیر خلقک محمد صلی‌الله علیه و سلم و علی آله و عترته و صحبه اجمعین.**

فایده، شیخ ـ رحمة‌الله علیه ـ فرمود اصول طریقت ما بر هفت چیز است:

اول: از هرچه غیر حق است بیرون شدن در دنیا و آخرت.

دوم: تمسک به آداب انبیاء و اولیاء کردن.

۱ـ نسخه الف: بفضلک.

سیم: رعایت بر دوام کردن.

چهارم: صوم دهر داشتن.

پنجم: نظر در علوم مشایخ کردن.

ششم: با سالکان طریق‌اللّه والقاصدین الیه صحبت داشتن.

هفتم: در سماع با اهل آن نشستن.

فایده ـ شیخ گفت: هر آن کس که به سخن ما باور ندارد و این طریقت منکر شود، از غفلت و سهو او باشد، که ما را بر ثبوت این طریقه و این کلمات شواهد شرعی و دلایل عقلی است.

شیخ فرمود که: چون عزیز مصر یوسف را بخرید، زلیخا را گفت: **أکرمی مثواه.** جایی شریفش فرود آور. فرمان او را رد نکرد و هیچ جای عزیزتر از دل ندید، رخت محبت یوسف در دل نهاد ***قد شغفها حبا*** (۳۰/۱۲).

فایده ـ روزی شخصی به خدمت شیخ آمد و گفت: ای شیخ بزرگوار و ای یگانهٔ روزگار حال آن است که ریاضت نمی‌توانم کشیدن، و عبادت بی‌شمار نمی‌توانم کردن، مرا طریقی نمای، و مرا به راهی نزدیک به حق برسان، شیخ جواب فرمود که: برو و جای خود در دل دوستان خدای به دست آور، که هیچ راه نزدیکتر از دل دوستان وی نیست، که دل منظر نظر ربانی است، و مخزن اسرار سبحانی.

فایده ـ نقل است که: چون شیخ ـ رحمةاللّه علیه ـ از طرف پسا به شیراز آمد اول روز که فایده فرمود در مسجد عتیق، در اثناء تذکیر گفت: چون به مسجد می‌آمدم، در کوچه کاه‌فروشان، زنی دختر خود را وصیت می‌کرد که جان مادر تو را چند نصیحت کنم که: روی بپوش و از دریچه جمال به هرکس منمای. مبادا که به واسطهٔ حسن و جمال تو کسی در فتنه افتد. سخنم نمی‌شنوی، مر نصیحتم قبول نمی‌کنی؟ روزبهان چون این سخن بشنید، خواست

تا آن زن را گوید که: اگر نصیحتش می‌کنی و مانع می‌شوی، که خود را منمای، این سخن از تو نشنود، و این سخن[1] قبول نکند، که حسن دارد، و مر حسن قرار نگیرد، تا عشق را قرین خود نگرداند.

چون شیخ این سخن بفرمود، از سالکان طریق‌اللّه یکی حاضر بود، این سخن تیر نشانهٔ او گشت. نعره‌ای بزد و جان تسلیم کرد. و آوازه در شهر افتاد که شیخ روزبهان به تیغ سخن جان‌ها برهم خواهد زد. اهل شهر روی به خدمتش نهادند و مرید خدمتش گشتند.

فایده، شیخ ـ نوراللّه ضریحه ـ در کتاب تحفة‌المحبین که از مصنفات مبارک اوست، چنین آورده است که: خداوند ـ جلّ جلاله ـ وحی فرمود به داود پیغمبر ـ صلوات علیه ـ فقال: **یا داود انی خلقت قلوب‌المشتاقین من رضوانی، و قطعت من قلوبهم طریقا الی، ویزدادون فی کل یوم شوقا.**

فایده، شیخ ـ قدس‌اللّه سره ـ فرمود: در کتب آسمانی آمده است که داود پیغمبر ـ صلوات‌اللّه علیه ـ گفت: یارب دوستان خود را به من نمای! وحی فرمود که: به کوه لبنان رو که در آنجا چهارده تن از جوان و کهل و پیر [اند]. چون به ایشان رسی، سلام ما به ایشان برسان، و بگوی: چرا از من حاجتی نمی‌طلبید. به یقین بدانید، و معلوم گردانید که ما شما را برگزیده‌ایم به دوستی خود، و ولایت شما را ارزانی داشته‌ایم. داود ـ علیه‌السلام ـ به کوه لبنان رفت، آن طایفه را بر کنار چشمه‌ای آب دید که به عبادت مشغول بودند. چون داود را بدیدند از او بگریختند. داود ـ علیه‌السلام ـ چون حال چنان دید، ایشان را گفت: **انی رسول‌اللّه الیکم**. از حضرت خدا پیغامی به شما آورده‌ام. ایشان چون این بشنیدند، پیش داود آمدند. داود ـ علیه‌السلام ـ ایشان را گفت: پروردگار شما سلام می‌رساند که من شما را به دوستی خود برگزیده‌ام، و به نظر عنایت هر ساعت در شما نظر می‌کنم. به سمع قدیم آواز شما می‌شنوم.

۱ـ نسخه الف: نصیحت

چرا از من حاجتی نمی‌طلبید؟ ایشان چون این سخن بشنیدند، چشم‌هاشان اشک‌ریزان گشت، و دل‌هاشان شورانگیز شد. شیخ ایشان برخاست گفت: **سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنو عبیدک فاغفرلنا ما قطع قلوبنا من ذکرک فیما مضی من عمرنا**، یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک فامنن علینا بحسن‌النظر فیما بیننا و بینک**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک فتحیری علی الدعاء و قد علمت انه لاحاجت لنا فی شیئی من امورنا فادم لنا لزوم‌الطریق الیک و اتمم بذلک المنة علینا**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک نحن مقصرون فی طلب رضاک فاعنا علیه بجودک**. و یکی دیگر گفت که: **سبحانک من نطفة خلقنا و مننت علینا بالتفکر فی عظمتک فتحیری علی‌الکلام من هو مشتغل بعظمتک، متفکر فی جلالک فطلبنا الدنو بنورک**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک کلت‌السنتنا عن دعائک لعظم شانک و قربک من اولیائک و کثرة محبتک علی اهل محبتک**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک قد عرفت حاجتنا اماهی‌النظر علی وجهک**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک کیف تحیری‌العبد علی سیده اذا امرتنا بالدعاء بجودک فهب لنا نورا یهتدی به فی‌الظلمات من اطباق‌السماوات**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک اسئلک تمام نعمتک فیما و هبت لنا و تفضلت به علینا**. و یکی دیگر گفت: **ندعوک ان تقبل علینا و تدیمه عندنا**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک لاحاجة لنا فی شیئی من خلقک فامنن علینا بالنظر الی جمال وجهک**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک اسئلک من بینهم ان تعمی عینی عن‌النظر الی الدنیا و اهلها و قلبی و عن الاشتغال بالاخرة**. و یکی دیگر گفت: **سبحانک سبحانک انک تبارکت و تعالیت، محب اولیائک. فامنن علینا بالاشتغال‌القلب بک عن کل شیئی دونک**. چون ایشان از این دعا و مناجات فارغ شدند، حق ـ جلّ و علا ـ وحی فرمود به داود که دوستان ما را بگوی که: کلام شما شنیدیم، و اجابت دعوات کردیم، امر ما چنان است که از یکدیگر جدا شوید و هر یکی گوشه‌ای اختیار کنید از برای خود، که زود باشد که از سر لطف کشف حجاب فرمایم، تا انوار جلال ما ببینید.

داود ـ علیه‌السلام ـ از حضرت عزّت سؤال کرد که: این بندگان این قربت و منزلت از حضرت تو به چه یافتند؟ حق ـ جلّ وعلا ـ فرمود: به حسن ظن، و بازداشتن نفس خود از دنیا و اهل دنیا و مناجات در خلوت با حضرت ما. و این منزلت و مرتبت هیچ کس نرسد بر آن الا آنکه خود را از دنیا و اهل دنیا دور دارد و به هیچ چیز از دنیا دل خود مشغول ندارد و ما را بر همهٔ خلق ما برگزینند، هر آن کس که چنین کند عاطفت ما او را دریابد و کشف حجاب فرماید، تا به دیدهٔ بصیرت انوار کبریاء ما را نظر کند پس هر ساعت او را کرامتی ارزانی داریم والسلام.

فایده ـ شیخ فرمود که: در کتب آسمانی آمده است که: بندهٔ من به حق تو بر من که من تو را دوست می‌دارم، به حق من بر تو که تو مرا دوست دار. و همچنین گفت که: وحی فرمود که: اگر برگشتگان [از] حضرت ما بدانند که اشتیاق ما تا به چه حد است به ایشان، جگرهای ایشان از شوق ما بگدازد. چون کرم ما با برگشتگان چنین است، ببین که آنها که روی در حضرت ما دارند لطف ما با ایشان چگونه بود.

قسم سوّم، اندر حکایات و اشعار و غیره.

شیخ ما ـ رحمةالله علیه ـ دو نوبت به کعبه رفته بود، و وقفه یافته، از معتبران منقول است که چون به کعبه رسید به سر در کعبه رفت، وقتش خوش شد، حلقه کعبه را بگرفت و به زبان نیریزی فرمود:

وش روی تو گل چو شدست وقایش و بو شدست
روی گلن دوست مو سخن بس کس گوشدست[1]

این بگفت و حلقه کعبه را بجنبانید. مجاوران حرم گفتند: کعبه را دیدیم که در حرکت آمد.

۱ـ اگر (وقایش) را (وفایش) فرض کنیم معنی بیت تا حدی چنین می‌شود:

آفرین روی تو همچون گل شده است گلی که وفای خود را به صورت بو اظهار می‌کند
روی گل شباهت به چهرهٔ دوست من دارد در این باره سخن بسیار گفته شده است

حکایت ـ شیخ ـ قدس‌الله روحه‌العزیز ـ فرمود که: چون در بادیه می‌رفتم، شبی در خواب رفتم. چون از خواب درآمدم، خود را در کوی دیدم خار مغیلان بسیار بر سر، آن قافله گذشته. چون حال چنان دیدم، با حق در مناجات آمدم، گفتم: الهی روزبهان می‌داند که موت حق است و عالم بقا از این عالم بهتر است. پریشان دل از آن است که اگر آنجا درگذرم، سنت رسول تو بر من بجای نیاورند و نماز بر من نگزارند. در این مناجات بودم که مرا از من بستدند. خطاب آمد که: روزبهان ما تو را به این موضع نه از برای آن آورده‌ایم که وفات تو این جایگاه باشد. بلی این زمین سال‌ها است تا قدم تو از ما می‌خواهد. ما مراد این زمین در این زمان برآوردیم، و تشریف ولایت در تو پوشیدیم، و تو را بخشیدیم، و فردای قیامت اولاد و اسباط تو ببخشیم به تو. گفتم: الهی بیش از این ببخش که بخشاینده‌ای. پس خطاب آمد که هرکس که به در شبکهٔ رباط تو بگذرد و به صدق زیارت تو بکند فردای قیامت او را به تو بخشم. و امثال این کلمات از مشایخ عجیب و غریب نباید شمرد، که از رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ منقول است که فردای قیامت از امت من کس باشد که هفتاد هزار تن را به وی بخشند والسلام.

حکایت ـ روزی شیخ روزبهان ـ روح‌الله روحه ـ در مسجد عتیق به نماز جمعه رفته بود. در وقت آنکه امام تکبیر دربندد. و خلایق تکبیر می‌بستند، شیخ نعره‌ای بزد چنانکه اهل مسجد بشنیدند. چون از نماز فارغ شدند، ائمه و مشایخ شیراز روی به حضرت وی نهادند، از خدمت وی سؤال کردند که: بیان فرمای که نعره زدن شیخ در آن زمان از چه بود؟ شیخ اظهار نمی‌فرمود. بعد از الحاح بسیار که بنمودند، فرمود که: چون خلق به نماز مشغول شدند، شیطان را دیدم که از در مسجد درآمد، و بر صف‌ها می‌زد، و نماز بر ایشان آشفته می‌کرد. چون به این صف رسید که من در آن بودم، نفسی از یاد حق برآوردم، و او را از زمین پارس به زمین هندوستان انداختم. و این معنی که شیخ فرمود، موافق اثر است. چنانچه آورده‌اند که: چون بندهٔ مؤمن استعاذت کند از شیطان، و به یاد حق مشغول شود، حق تعالی میان بنده و شیطان هفت خندق پیدا کند، که سعت آن حق تعالی داند. والله اعلم.

حکایت - شیخ - قدس‌اللّه روحه - در معنی این حدیث که رسول - صلوات‌اللّه و سلامه علیه - فرمود: **ان الجنة بالمشرق الحدیث**، بعد از تاویلات که فرموده بیان کرده که: این جنت اشارت به بستان الاولیاء است، و حکایتی نقل کرده از ابوعبداللّه که گفت: در مسجدالحرام بودم و رفیقی داشتم ابوالخیر نام از بحرین. ناگاه هفت تن را دیدم که از در مسجد درآمدند، و به طواف مشغول شدند. چون از طواف فارغ شدند: به هنگام رفتن ابوالخیر مرا گفت: ایشان را دریاب که از اولیاء حق‌اند. من از پی ایشان برفتم. ایشان را دریافتم، و با ایشان می‌رفتم. یکی از میان ایشان مرا گفت: باز گرد. من فروماندم، بزرگ ایشان مرا گفت بگذار تا بیاید. جواب داد که به چهل سالگی نرسیده است. گفت: رهاکن شاید که محرومش نگذارند. بعد از آن با ایشان می‌رفتم و زمین زیر قدم ما گوئیا طی می‌کردند. ناگاه خود را اندر مدینهٔ رسول - صلی‌اللّه علیه و سلم - یافتم. از زیارت رسول - صلی‌اللّه علیه و سلم - فارغ شدیم. همچنان در صحبت ایشان می‌رفتم تا هنگام شام. ناگاه به مرغزاری رسیدیم پر لاله و انواع ریاحین و مرغان رنگین بسیار آنجا [بود]. هفتاد تن آنجا دیدیم، نماز شام و خفتن بگزاردیم. چون شب بگذشت، و تباشیر صبح پیدا شد، نظر کردم شهرستانی دیدم سور(۱) آن از سنگ سفید پاره پاره بر هم نهاده، در غایت لطافت، چنانچه بدان زیبایی هرگز ندیده بودم. جویی عظیم در اندرون آن شهر می‌رفت. بر در آن شهرستان شبکه‌ای از زر نهاده بود و در آن سرای بستان از زر بود. چون در اندرون رفتیم بستانی دیدیم، که هرگز بدان زیبایی ندیده بودم و نشنیده، چنانچه صفت بهشت است. قبه‌ها دیدم از زر، و جویبار و درختان که همه ساقه‌های آن زر بود. و انواع میوه در آنجا بود، از سیب و امرود و امثال آن، الا درخت خرما بن، و انواع مرغان در آنجا. چهل شبانه روز در آنجا اقامت ساختیم که محتاج به وضو ساختن نبودیم. بعد از چهل شبانه روز چون بیرون آمدیم من سه عدد سیب از آن بستان بیرون آوردم. مرا گفتند خاطرت

۱- سور: دیوارگرداگرد شهر (فرهنگ معین).

میل کدام طرف می‌کند. گفتم از آنجا که به خدمت شما رسیدم. از ایشان پرسیدم که این چه موضع است؟ گفتند: این را مدینةالاولیاء خوانند، نزهت‌گاه دوستان حق تعالی است، که هر سال حق ـ جلّ وعلا ـ یک بار در شام بر ایشان ظاهر کند، و یکبار به کوفه. و آن کس بدین موضع رسد که او را چهل سال تمام باشد، الا تو که رسیدی به فیض فضل حق تعالی. چند گامی با ایشان بنهادم. ناگاه از چشمم غایب شدند. چون نظر کردم به موضع خود رسیده بودم. آن سیب‌ها با من بود، یک سیب از آن تناول کردم، چند روز محتاج طعام و شراب نبودم. به ابوبکر کتانی رسیدم، این حکایت با او در میان نهادم. از من طلب سیبی کرد. سیبی به وی دادم. چون باز خانهٔ خود رفتم، چون شبانه آن سیب در جیب خود طلبیدم باز نیافتم.

روزی دیگر شخصی به من رسید. مرا گفت: چرا این سخن باز گفتی، ما آن سیب از تو باز ستدیم، و از ابوبکر کتانی سیب دیگر باز ستدیم. پس از آن به ابوبکر کتانی رسیدم، مرا گفت: چیزی عجیب غریب دیدم. گفتم: چه دیدی؟ گفت: آن سیب که به من داده بودی در حقه‌ای نهاده بودم، و سر حقه بر نهاده بودم. امروز رفتم حقه بجای خود، و سیب در آنجا نیافتم.

حکایت ـ شیخ ـ قدس‌اللّه روح‌العزیز ـ گفت که: ابوعبداللّه گفت: غوث را دیدم که وی را قطب خوانند، نام وی احمد بن عبداللّه البلخی، در زمین مکه در سنه خمس و عشرة و ثلثمائة، برگردونی از زر، و ملائکه آن گردون را در هوا می‌کشیدند. به زنجیر از زر. او را گفتم کجا خواهی رفت؟ گفت: به پرسش برادری مؤمن که به وی مشتاقم. گفتم: چرا از حضرت عزت نطلبی تا او را بر تو آوردی؟ گفت: اگر چنین کردمی کجا ثواب زیارت یافتمی.

حکایت ـ شیخ گفت که نقل است که: ابوبکر واسطی در کشتی بود، کشتی بشکست. واسطی گفت: بر تخته‌ای ماندم، خود با زن خود که در کشتی بود. زن را درد زادن گرفت، و فرزندی در وجود آمد. مرا گفت: ای مرد از برای خدا مرا دریاب که به غایت تشنه‌ام. گفتم: الهی حال می‌دانی. این سخن هنوز تمام نگفته بودم که از بالای سر خود آوازی شنیدم. چون نظر کردم مردی را دیدم در روی هوا نشسته، رکوه‌ای از یاقوت سرخ در دست داشت، در آن

سلسلهٔ زرین بسته پُر آب. مرا داد، از او بستدم، زن را دادم. بیاشامید و خود نیز باز خوردم. او را گفتم: چه کسی که رحمت خدای بر تو باد! گفت: من مردی‌ام که از بـرای رضـای دوست هوای خود را ترک کرده‌ام، مرا بدین هوا نشاند و هوا مسخر من کرد.

حکایت ـ شیخ فرمود: جوانی در عرفات ایستاده بود، وقت دعـا خـلق دست بـرداشـته بودند، و دعا می‌کردند، و حاجت می‌طلبیدند. آن جوان خاموش بود، شـخصی بـر او رفت، گفت: ای جوان زمان اجابت است، مکانی مکرم است، و زمانی معزز، چرا دعایی نمی‌کنی، و حاجتی نمی‌طلبی، و دستی برنمی‌داری؟ گفت: ای عزیز چه کنم اگر زبان است، آلوده است از غیبت، و اگر دست است، در معصیت، [دست] و زبانی شایسته ندارم که حاجتی طلبم، یا به دعا بردارم، مرا روی خواستن و طلب کردن و گفتن نیست. اگر تو را هست، بگوی و بخواه.

شیخ فرمود سهل ابن عبداللّه تستری گوید که: آیات حق را، و معجزات انبیا را و کرامات اولیاء را و معونات مریدان را، و تمکین اهل خاص را.

فایده ـ در سخنان شیخ ـ رحمة‌اللّه علیه ـ چنین مطالعه افتاد که: مجنون عامر روزی لیلی را دید، طاقت نداشت دیدن او را، بیفتاد و بیهوش شد. لیلی را خبر کردند، به بالین او آمد، و سر وی از خاک برگرفت. مجنون دیده برداشت، گفت: ای لیلی زینهار مرا به حال خود رها کن، دست بر من منه که دنیا در سر کار تو کردم. مباداکه آخرت نیز در سر تو رود.

فایده ـ و همچنین آورده‌اند که چون لیلی را شوهر از دنیا برفت، مجنون را گفتند: لیلی از برای تو بخواهیم. گفت: نه. گفتند: چرا؟ گفتی[1] وقتی که در حبال شوهر بود من او را بـرای حق ترک کرده بودم. پس چیزی که از برای حق ترک آن کرده باشم، چگونه باز سر آن روم.

من انشاء الصدر الامام‌العالم عمادالدین محمد بن رئیس الی سلطان‌العارفین و قدوة‌العاشقین سیدالاقطاب الهادی الی طریق‌الصواب شطاح فارس ابومحمد روزبهان‌البقلی قدس‌اللّه روحه.

۱ـ نسخه الف: گفت

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

آن تاج‌بخش اقلیم تصوف، و تخت‌نشین عالم تعفف، سردار سراندازان طریقت، سردار سرافرازان حقیقت، امیر احرار فتوت، مشیر اسرار نبوت، ملک اهل طاعت، سلطان کشور قناعت، یوسف خلوت سرای اعزاز، یعقوب بیت‌الاحزان شیراز، طبیب شیفتگان سجود، حبیب حضرت واجب‌الوجود، خلیفهٔ حق در زمین، سید اقطاب علی‌الیقین، صدر دین و دولت، کمال ملت احمد، در عدت پادشاهی، و مدت نامتناهی، و تواتر لطف الهی، سالیان مدید باد.

داعی مخلص و چاکر متخصص، به غایتی [تشنهٔ] نوشداروی آن لهجت لطیف، و نیازمند نعمت آن محاضرت شریف است، که مسرعان اوهام به کُنه آن نرسند، و منهیان اقلام از شرح آن عاجز آیند. و از پادشاه **لم یزل** تأخیر برای اکتحال بدان غرهٔ میمون و طلعت همایون می‌خواهد. و **سائل اللّه لایخیب**. پوشیده نماند که شب یکشنبه سابع ذی‌الحجة سنة ثلاث و ثمانین و خمسمائة بعد از چهل و سه سال که در پای غی و ضلالت دست به دست می‌گردد و در بستر جهالت پهلو به پهلو می‌غلطد، دعاگوی را از مکمن غیب و مهب انس ندای: ***افلا یتوبون الی اللّه*** (۷۴/۵) در دادند. و چون صدای ***و یستغفرونه*** (۷۴/۵) از دروازهٔ گوش به دریچهٔ صماخ در حجرهٔ دماغ آمد، ***واللّه غفور رحیم*** (۷۴/۵) عنان کامکاری و زمام بردباری از دست دل در ربود، و روی به خلوتخانهٔ ***و من یتق اللّه*** (۲/۶۵) آورد و از تنگنای ***یجعل له مخرجاً*** (۲/۶۵) در مطبخ ***و یرزقه من حیث لایحتسب*** (۳/۶۵) خزید، و مشرف ***و من یعمل سوء او یظلم نفسه*** (۱۱۰/۴) خوانچهٔ ***ثم یستغفراللّه یجداللّه غفورا رحیماً*** (۱۱۰/۴) در پیش نهاد. چون معدهٔ ندامت انباشته شد، علم امانت افراشته گشت، شراب سالار **وانیبوا الی اللّه** ساغری از مروق توبت در داد. و به سماع **یحب‌التوابین** در کشید. اکنون در چمن ***لاتقنطوا من رحمة‌اللّه*** (۵۳/۳۹) سرمست منتظر ***ان اللّه یغفرالذنوب جمیعا*** (۵۳/۳۹) افتاده و دست در عروهٔ عنایت و همت مبارک سلطان‌العارفین می‌زنم، تا در بارگاه ***انه هوالغفور الرحیم***

(۵۳/۳۹) این عاجز را امانی خواهد، از فریب مکاید نفس اماره و شره و حرص و طمع این بیچاره عظیم ترسناک است. **و الحمدللّه علی نعمائه.**

هذه جواب من انشاء الشیخ الکبیر سلطان‌العارفین و قدوةالمحققین سید الاقطاب المرشد الی طریق الصواب ابومحمد روزبهان البقلی ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ الی الامام العالم عمادالدین محمد بن رئیس ـ رحمةاللّه علیه.

بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم

سپاس آن خداوندی را که طایر ایمنی را به جرس[1] ندای محبت ***و نادیناه من جانب الطور الایمن*** (۵۲/۱۹) از قفص امتحان باز چمن گلزار صفاء و وفاء آورد. و زاغان طبیعت را از ریاض شریعت براند، و عندلیب روح مقدس را به خطاب و انبیوا بخواند. عنقاء مغرب جان که فطرت طور عالم بقاء است از ورای قاف قهره باکهسار ***جاءاللّه من سیناء و استعلن بساعیر و اشرق من جبال فاران***[2] کشید، و از فلق ***قل اللّه ثم ذرهم*** (۹۱/۶) صبح وصال دمید. و حسن الاقبال بی‌انتقال مسافر **ینزل‌اللّه** وجه بقاء مر آن دم روی نمود. در وقت اسحار استغفار **هل من سایل، هل من مستغفر.** چون نداء ***القی السمع و هو شهید*** (۳۷/۵۰) به گوش جان بشنید، از کان جوهر قدس در طبع انس روح وار خود را جلوه کرد. قهرمانان **یهدی لنوره من یشاء** او را به مجالس الفقراء، جلساءاللّه آوردند. آن گنج نهان رحمن که تحت مزابل[3] نفس انسانی بود بی‌عیار شیطانی در دارالضرب ایمان عیان شد و آن شمس خاور محبت از غمام غیم فرقت بیان شد. چون سراچهٔ جان را به نور آن روان منور گشت، به نفحهٔ **تعرضوا النفحات الرحمن** مجالس دوستان منور گشت. چون جان غمزده حدیث آن مقبل یگانه و شمع زمانه

۱ـ نغمه سرودن و سخن گفتن و آواز نرم (فرهنگ معین).

۲ـ و بطلعتک فی ساعیر و ظهورک فی جبل فاران (دعای سمات).

۳ـ جمع مزمله: جای ریختن سرگین و خاکروبه (فرهنگ معین).

بشنید، از مسرت اطناب ببرید، و این قطعه همی گفت:

شکر این آمدن که داند گفت　　　عذر باز آمدن که یارد خواست

الحمدللّه که شهرستان دل باز دست سلطان عشق رسید، و لشکر هوا و هوس برمید. عقل اول که قهرمان جان است خسته‌وار عصمت شادروان بارگاه اوج قدس از غبار وسواس بیفشاند. جان و جسم همرنگ آدم گشت. از ولایت عقل و علم اهرمن بگریخت، و دست دل به دامن جانان رسید.

ملک سلیمان تو راست، گم مکن انگشتری

رویی که به آب صفاء ***صورکم فاحسن صورکم*** (۳/۶۴) بشستند. و منقوش نقش حاتم ***فتبارک اللّه احسن الخالقین*** (۱۴/۲۳) کردند، آن یوسف زمانه در چاه هوا و اهل هوا نگذارند. و چون او را به حبل ***و اعتصموا بحبل اللّه*** (۱۰۳/۳) بدان جذبت در میان الفت در آوردند، ندای یا بشر ای **هذا غلام** به ما رسید، از شادی مصر جان پر محبت او گشت.

اینک هلال دل‌ها آمد پدید ناگه　　　هان ای هلال جویان **ربی و ربک اللّه**

چون یوسف بر تخت ***توفنی مسلما والحقنی بالصالحین*** (۱۰۱/۱۲) نشین، تا انجم فلک پیشت فرو ریزند و ملک سماویان عالم معرفت تو را سجود کنند ***وخروا له سجدا*** (۱۰۰/۱۲). چون آدم ثانی گشتی و به کسوت ملکوتی رسیدی، هان و هان تا دانهٔ از تله[1] شیطان مخوری، که در آن مرکز ذوالجلال کرّوبیان تو را خدمت کنند **اسجدوالآدم**. در این مهبط سرای ندم چون آدم غم خور هر دمی و صد ***ربنا ظلمنا*** (۲۳/۷) و هر نفسی و هزار **تبت الیک** با مجلس ***یحب التوابین و یحب المتطهرین*** (۲۲۲/۲) چون آدم و عیسی با فلق صبح اول تلقین‌گیری، و مطایای نام کبریا که مهاد عرایس ملکوت کشند غبار احدیتشان به جان پذیری، شاهد مشاهد

۱ـ نسخهٔ اصل: از بله

و اسجد و اقترب (۱۹/۹۶) شو، تا هلال جلال جان را در مقام مراقبت **ترائی** کنی. چه کنی این گلخن دیو را که به هر گوشه صد هزاران غول جان گدازند. روی فرا جهان غیب آر که در آستان آن جهان همهٔ انبیاء و اولیاء مدهوش‌اند.

هان که عالم گرفت دیو سپید خیز و تدبیر رخش رستم کن

بر رأی آن بزرگوار پوشیده نماند که در وقت حضور کرمان این سرو چمن و شمع انجمن به طرف میدان موالات به چشم خوش بدیدم، آن نهان بر نهان را به جان و دل بخریدم. مرغی که صید دل ماست، هم در چمن ما گرید، صد هزار قطرات دعاء محبت در آن مجلس از دیده‌ها ریزد.

دانی که چرا زنند آن طبلک باز تا گمشده را به راه باز آرد باز

دانی که نظر ایشان اکسیر اعظم است چون ابریز[1] احمر از آتش محبت برآوردند، آن عروس زمانه راه را در شاه ذوالجلال لایزالی درآوردند.

مبارک باد این قدم و این دم. ***و استقم کما امرت و لا تتبع اهواء*** (۱۵/۴۲) ***انا فتحنا لک فتحاً مبینا لیغفر لک اللّه ما تقدم من ذنبک و ما تاخر، و یتم نعمته علیک، و یهدیک صراطا مستقیما، و ینصرک اللّه نصرا عزیزا*** (۱/۴۸ و ۲ و ۳) بدان به حب[2] ***بین یدی نجویکم صدقات*** (۱۳/۵۸) و کلمات منقوش اقلام میمونه، که نجوم زاهر[3] لآلی بیضاء مشک آگین به معانی مملو اسرار از آنها مسرت نمود و دعاها گفته شد. **احسن اللّه مثواک و طیب ماواک، و ارشدک الی قاصد امناء الطریقة و ادلاء الحقیقة، اکرمک بالاستقامة فی الطاعة، والهمک علوم المعرفة، حتی تکون من الشاهدین المشهودین المقربین، بمنه وجوده وسعة رحمته، و سلم تسلیما کثیرا دایما جسیما. و صلی اللّه علی خیر خلقه محمد و آله و عترته و صحبه الطاهرین.**

۱ـ زر خالص (فرهنگ معین). ۲ـ نسخه الف: تحف ۳ـ درخشان، روشن (فرهنگ معین)

وله فی اشعاره (قدس‌الله روحه‌العزیز)

هر شب که سر به طارم خضرا برآورم — گرد از قمام عرش به غوغا برآورم
در گاهِ صبح زمزمه‌ای چون کنم ز شوق — فریادها ز گلشن حورا برآورم
چون ارغوان صبح برآید ز شاخ شرق — خوناب دل ز دیده چو صهبا برآورم
[گر عندلیب جان خموش آورم به بانگ — آواز درد بلبل گویا برآورم]
جان از قرار کون برآورده‌ام به عشق — پای نهاد از گل دنیا برآورم
گلبام‌ها[ی][1] عشق زنم هرشبی به‌چرخ — شور از کنار قلعهٔ مینا برآورم
[آمد][2] زمان آنکه [از][3] ین خانه دژم — آرامگاه جان سوی بالا برآورم
در خواب کشف رفته‌ام اصحاب کهف‌وار — ناگه سر از خمار مناجا برآورم
از عشق شور و فتنه برانگیزم از جهان — وآنگه در بساط محاکا[4] برآورم
اندر علوم معرفتم صد زبان بود — وآنگه به سر جمله معما برآورم
[چون مست عشق او شدم اندر جهان عشق — رخش کیان به دامن هیجا[5] برآورم]
غرقه شدم به بحر جلال ازل چنان — کز دم هزار لؤلؤ لالا برآورم
با رستمان عشق به صحراء ذوالجلال — نعره‌زنان نفس به محابا برآورم
در حلقهٔ محاورت عشق اگر شوم — هر لحظه سر به سر به محارا[6] برآورم
هر شب که سوی عالم معنی شوم نهان — اول قدم به تارک جوزا برآورم
چون سیل‌های دیده فشانم ز خون دل — دریای خون ز صخرهٔ صما[7] برآورم
چون از شراب قرب دنا مست گشته‌ام — اقدام جان به سوی تدلی برآورم

۱ـ گلبام: آواز بلندی باشد که نقاره‌چیان و شاطران و قلندران و معرکه‌گیران در وقت نقاره نواختن و معرکه بستن یکباره کشند (فرهنگ معین). ۲ـ نسخه اصل: اندر ۳ـ نسخه اصل: در

۴ـ از محاکات: حکایت کردن با یکدیگر و عین قول کسی را نقل کردن (فرهنگ معین). ۵ـ کارزار (غیاث‌اللغات).

۶ـ مخفف محارات: با هم برابری کردن، با یکدیگر سخن گفتن (فرهنگ معین). ۷ـ سخت و محکم (فرهنگ معین).

گر دم زنم ز نفحت روح وصال حق — بـوی هـزار گلبـن بـویا برآورم
جلباب چرخ کهنه شود هر شبی ز نو — مـن از صفـاء آه مطـرا برآورم
ساغرکشان شوم سوی صحرای لم‌یزل — بس لشکر قدم سوی صحرا برآورم
پیدا شود هلال جلالش به ناگهان — چون نوخوهان[1] همیشه من آوا برآورم
از خم صبغةالله جان را کنم به رنگ — وانگه بـه رنگ جامه مصفا برآورم
خنیاگران عـرش بگـریانم آن شبی — کـز شوق ناله‌های سویـدا برآورم
[بس پرده‌ها بسوزم اندر حجاب غیب — چـون از نهـاد آتش سودا برآورم]
آن صبحدم که آدم از آن «برآورید»[2] — آن دم ز سـر نکتـهٔ اسمـا برآورم
چون شربت شراب وصالش مرا بود — آشوب چین و خلخ و یغما برآورم
[دامن‌کشان زشوق به قاف اندرون شوم — وز تاب درد عزلت عنقا برآورم]
[چون روح قدس هم نفسم شد در آسمان — شاید که بانگ رمز مسیحا برآورم]
[چون در سؤال ارنی مست آمدم ز شوق — بس آه گرم از آتش موسی برآورم]
[در خانه قلندر یکتا زنم قمار — وانگه هزار داو[3] به عذرا[4] برآورم]
غواص بحر علم لدنی شدم ز لطف — لؤلؤی معرفت خضرآسا برآورم
چون در قدم سفر کنم از لا و هو[5] روم — از لا هـزار منـزل عمیـا برآورم
رخت خـزانهٔ ملکوتی ز خاکدان — سـوی سـرای عالم اسـرا برآورم
چون در بحار وصفش صد غوطه خورده‌ام — درهای سرّ هو به تمنا برآورم
چون جان به نور قدرت او متصف شدست — نبود عجب که صد ید بیضا برآورم
چون روح را جناح زعشق آمد وزعشق[6] — هر لحظه جان به عرش معلا برآورم

۱ـ خوها در فرهنگ نفیسی به معنی آرزومند و طالب آمده است شاید معنی نوخوهان به معنی طالبان و آرزومندان مبتدی باشد. ۲ـ نسخه الف: دم برآورد. ۳ـ نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره.
۴ـ نام منتهای غلبه بازی نرد(غیاث‌اللغات). ۵ـ نسخه الف: از لا به هو ۶ـ نسخه الف: ز شوق

گر طفل دینهٔ[1] عدمم غم مخور به من — من طفل دینه در ره فردا برآورم
از منتها زنند دم آنها که عارفند — من وصل در طریقهٔ مبدا برآورم
حسن و جمال آینهٔ جان ما شدست — بس آینه ز صورت زیبا برآورم
آمد زمان آنکه مطایای[2] معرفت — پر بار شوق و عشق به عقبا برآورم
دامن‌کشان شوم سوی حضرت به راه قدس — دست طرب به سایهٔ طوبی برآورم
چون دیده گشت پر ز جمال و جلال دوست — آنگه ز هر دو کون تبرا برآورم

وله ایضا (روح‌الله روحه‌العزیز)

بیا تا دست از این عالم بداریم — بیا تا پای دل از گل برآریم
بیا تا بند گردون بگسلانیم — بیا تا کار دنیاها سرآریم
بیا تا بردباری پیشه گیریم — بیا تا تخم نیکویی بکاریم
بیا تا از دل و جان در غم یار — چو ابر نوبهاری خون بباریم
بیا تا در بساط حسن جانان — به هر دم صد هزاران جان نثاریم
بیا تا در بساط کمزنانش — زهرچه آن کمترست خود را کم آریم
بیا تا در بلا و امتحانش — چو شیران شکاری پای داریم
بیا تا هر دو عالم پیش عشقش — به عشق اندر کم از ذره شماریم
بیا تا در مرادش بی‌مرادی — گزینیم و بهانه درنیاریم
بیا تا پیش امرش همچو مردان — سراندازی کنیم و سر نخاریم
شراب الفت دردش کشیدیم — دم اندر دم هنوز اندر خماریم
به دارالضرب عشق او چو اکسیر — عیار هر عیاری را عیاریم

۱ـ دیروزی ۲ـ جمع مطیه: حیوان سواری چون اسب و اشتر و استر.

چو دل غارت شد اندر شوق عشقش — بیا تا در غمانش جان سپاریم
در آن مجلس که گوهرها فشانند — بیا تا ما دل پر غم بیاریم
بیا تا در ره‌آورد وصالش — برای نو رهی جان را نو آریم
شباهنگ فلک خود نیک داند — که ما هر شب به لیل اندر نهاریم
همه مرغان عالم نوبرانند — بدان ای جان که ما مرغان پاریم
همه بیکار می‌گردند از این کار — به جان جان که ما خود عین کاریم
در این میدان سفلی گاه ناورد — به مرکب‌ها[ی] ربانی سواریم
در اقلیم معارف مرکب عشق — به گِرد نقطهٔ وحدت مداریم
در آن مجلس که مردان وصالند — ورای دست مجلس از کباریم
ز مقطع‌ها[ی] کون و آفرینش — در آن میدان چو بینی برکناریم
چو طوفان قدم سیلاب راند — در آن طوفان وحدت پای داریم
میان لشکر عشاق حضرت — ز اخیار همه عالم خیاریم
نگارستان بستان ازل را — چو بینی از نگارستان نگاریم

ولـه ایضا (قدس‌الله روحه‌العزیز)

منم که مطلع صبح ازل جنان من است — منم که خازن سر قدم روان من است
هوای عالم علوی مطار روح من است — نشان خاتم ملک ابد به جان من است
بیان عقل کل اندر مراتب جبروت — هر آنچه گوید یک نکته از بیان من است
خمیر مایهٔ اسرار در خزانهٔ عشق — از آن جهان سراسیمه در جنان من است
ز بحر علم لدنی و رمزها[ی] خضر — هزار چشمه از آن بحر در دهان من است
درین زمانه منم هم قران قطب و خضر — از آنکه قطب درین علم هم قران من است
نهان خانهٔ غیب از سرادق اعلی — بیان‌های معانیش در زبان من است



سر سران جهان در حدیقهٔ معنی	به نعت مهر و ارادت بر آستان من است
کمر که دهر ندارد ز ملک جاویدان	درین جهان فریبنده بر میان من است
[از صنع گلشن قدس و نگارخانهٔ انس	هزار گونه گل عشق در جنان من است]
در آن هوا که جناح ملک فرو بندد	هزار رشتهٔ علوی ز کهکشان من است
ز لاله‌زار تجلی هزار رنگ بدیع	بروی چون گل و گلزار ارغوان من است
به جان من که در اقلیم هفتمین مرکز	عروس روح مقدس ز عاشقان من است
ز نامور دل من در عوالم اسرار	جواهر ملکوتی ز بحر و کان من است
هزار جعبهٔ پر تیر نالهٔ سحری	ز غیرت ازلی جمله در کمان من است

وله ایضا (قدس‌اللّه روحه‌العزیز)

یوسف مصری و دست از عشق تو ببریده‌اند	شاهد عصری و عشقت را به جان بخریده‌اند
نرگس رعنات جانا در بساتین قدم	شاهدان ذوالجلالی در ازل ورزیده‌اند
چون رخ زیبای تو دیدند عشاق جهان	از برای وصلت از هر دو جهان ببریده‌اند
عاشقان خورشید عزّت در رخ تو یافتند	الحق آن خورشید در روی تو شاهد دیده‌اند
مفلسان دهرپیما از برای روی تو	هر زمان دریای خون از دیده‌ها پیمیده‌اند
[سالکان انس و خلوت در مجالس‌های وصل	از فراق رویت ای جان دم به دم پرسیده‌اند]
بالغان عقل در بازار اسرار بقاء	از کمال شوق رویت همچو من شوریده‌اند
صدهزاران خلعت حسن وجلال‌ازوصف او	هر زمان از دست رضوان ازل پوشیده‌اند

وله ایضا (نوراللّه قبره و قدس روحه‌العزیز)

به ناگه جان جانم در بَر افتاد	دلـم از آفـرینش بـرتر افتاد

معین گشت کار عشق و توحید | چو اقدام قدم والاتر افتاد
من از بحر قدم ساغر کشیدم | ندانم مر تو را این باور افتاد
به صحو اندر حقیقت راه می‌رو | چو دل از شور و مستی بر درافتاد
به قاموس قدم صد غوطه خوردم | به دستم از صدف این گوهر افتاد
سپاه صبح چون درتاخت ناگاه | جهان اندر جهان پر زیور افتاد
چو تیغ آفتاب از شرق برجست | همه روی زمین بر خنجر افتاد
هزاران بیضهٔ کافور در صبح | ز شادروان شب در اختر افتاد
ز هر دو کون دامن درکشیدم | مرا در فقر فخری خوشتر افتاد
هزاران مهتران اندر ولایت | بر من این زمان مر کهتر افتاد

وله ایضا (روح‌اللّه روحه)

چون فرو شد زورق از دریای اخضر نیم شب | شد جهان مانندهٔ دریای عنبر نیم شب
سر نهادند از تحیر خلق بر بالین خواب | من ز خواب غافلان برداشتم سر نیم شب
بارگاه عشق را چون دیدم از اغیار پاک | حجرهٔ خاص ملک را کوفتم در نیم شب
در گشادندم که تنها بودم و دل سوخته | طالب و عاشق چو ابراهیم آزر نیم شب
چون درون در شدم دیدم جهانی را چو خود | چشم‌ها پر اشک و رخ پر گوهر و زر نیم شب
صد هزاران موسی و عیسی و ابراهیم و نوح | بر سر از خاک تحیر کرده افسر نیم شب
ای بسا سر قدم کاندر سحرگه می‌زنند | از عیون عاشقان در سر آن سر نیم شب

وله ایضا (قدس‌اللّه روحه‌العزیز)

[تا دولت وصل بر نظام است مرا | کار همه آفاق به کام است مرا]

[تا مِی ز لب یار به جام است مرا   راه ازل و ابد دو گام است مرا]

وله

تا سایهٔ مشک بر گل انداختهای   بس دل که ز درد عشق بگداختهای
تا غالیه بر گل و سمن ساختهای   از جان و دلم صبر بپرداختهای

وله

چشم از رخ خوبت آفتابی دارد   حسن از قبل روی تو تابی دارد
مسکین دل شوریدهٔ سر گشتهٔ من   از تاب سر زلف تو تابی دارد

وله

دل در هوس رخ چو باغ ارمت   خون گشت ز بس که خورد خوناب غمت
جانی دارم فدای خاک قدمت   از پای درآمده ز دست ستمت

وله ایضا

سودای تو بگرفت سر آستیم   کج کرد به جملگی همه راستیم
دیوانه همی خواستی ای دوست مرا   دیوانه شدم چنانکه می‌خواستیم

وله ایضا

گر تاب در آن زلف نگون اندازی   زهاد ز صومعه برون اندازی
ور عکس جمال خود به روم‌اندازی   بت‌ها به سجود سرنگون اندازی

وله ایضا

ای بر سر بازا[ر] تو جان‌ها همه لاش　　کز دست سر زلف تو سرها همه فاش
لعل لبت آورد ز عشاق دمار　　تا خود چکند عارض گلرنگ تو باش

وله فی‌المثنویات

ای قدیمی که در جلال قدم　　نبود ذات تو قرین عدم
قدس ذات تو را نهایت نیست　　عز وصف تو را بدایت نیست
ای مهیمن به عزت جبروت　　وی مقدس به قدرت ملکوت
ای عیان عیان به وصف صفات　　وی نهان نهان به عزت ذات
نه جلال تو را عدیلی هست　　نه به عزت تو را بدیلی هست
علما عاجزند زین معنی　　حکما واله‌اند زین دعوی
صد هزاران هزار دل خون شد　　صد هزاران دو دیده جیحون شد
هیچکس را نهاد و نیرو نه　　هیچکس را دو قطره در جو نه
نبود عقل را در این ره گام　　نه در اقلیم عشق او را نام
عقل راه عبودیت رفته　　وحده لا شریک له گفته
[عقل از شرع نکته آموزد　　وانگه اندر کمال حق سوزد]
عزّ ذاتش ز وهم بیرون است　　نتوان گفت غیر او چون است
نفس تزویر بند نقش خیال　　نرسد در جلیل جلّ جلال
عقل را عقل ازو و ایمان زو　　روح را روح از او و ایقان زو
عقل کل خانه‌زاد او دانَش　　نفس کل حرف حرف او خوانش
عقل از او سرّ آن جهان گیرد　　جان از او جان جاودان گیرد
واهب عقل و معرفت او دان　　بودن کون و مرتبت زو دان

فی مدح الشیخ (قدس‌اللّه روحه)

بـه حـرمت دل آگاه شیخ روزبهان	به حق چهرهٔ چون ماه شیخ روزبهان
که روز حشر بود همنشین حضرت شیخ	هر آنکه می‌سپرد راه شیخ روزبهان
شنیده‌ام که خروشی بـه عـالـم افتادی	ز آه‌هـای سحـرگـاه شیخ رزوبهان
شود مراد دلش حاصل آنکه از سر صدق	گـذار کـرد بـه درگـاه شیخ روزبهان
به ذکر شیخ زبان «شرف» مشرف شد	ز عزّ و مرتبت و جاه شیخ روزبهان

باب ششم

در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شطری از فضایل [پدر] بزرگوارم شیخ‌الاسلام صدرالملة والدین روزبهان‌الثانی (قدس‌اللّه روحه)

شیخ کبیر روزبهان را ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ دو پسر بوده و سه دختر.

اما پسران یکی شیخ شهاب‌الدین محمد و یکی دیگر شیخ فخرالدین احمد.

شیخ شهاب‌الدین محمد مردی متعبد محقق بود، و هم در حیات شیخ کبیر روزبهان به جوار حق پیوست.

اما شیخ فخرالدین احمد غزارت[1] فضل داشت و متفنن[2] و متبحر بود، تذکیری به غایت خوب فرمودی. و از جملهٔ فضایل او یکی آن بود که «وجیز» در فقه که خواجه امام حجةالاسلام سلطان علماء الاعلام محمد غزالی ـ قدس‌اللّه روحه ـ ساخته استماع افتاد که آن را به نظم آورده است. **و له اشعار بالعربیة والفارسیة.**

و از جملهٔ کمال ذات او یکی آن است که شیخ کبیر روزبهان ـ قدس‌اللّه روحه ـ روزی در میان اصحاب گفت: که روزبهان را در احمد پوشانیدند.

شیخ فخرالدین احمد فرمود که: مرا در فرزندم روزبهان پوشانیدند. و احوال شیخ الاسلام ـ قدس‌اللّه روحه ـ روشن‌تر از آنکه به شرحی حاجت افتد که قریب‌العهد است، و بیشتر اهل زمان شرف حضور مبارکش یافته‌اند. و شصت سال خلق را به خدای خواند، چه بر

۱ـ بسیاری از هر چیز (فرهنگ معین). ۲ـ کسی که به علوم و فنون مختلف اشتغال ورزد (فرهنگ معین).

سر سجاده و چه بر بالای منبر. و چندین هزار مرید در اطراف عالم دارد. و سال‌ها در خدمت استادان معتبر مثل مولانا قاضی‌القضاة الاعظم مجدالملة والدین [اسمعیل] الفالی ـ قدس‌الله روحه ـ و مولانا معظم صفی‌الملة والدین ابوالخیر ـ روح‌الله روحه ـ تحصیل فرموده.

و اگر فواید که از وی منقول است [و] در مجلس و در تذکیر، نوشته‌اند ایراد کرده شود، به تطویل انجامد، و او را خطب و اشعار بسیار است متداول در میان خلق. اما قضیه‌ای چند که از معتبران استماع افتاد و این ضعیف به رأی‌العین مشاهده کرد، در باب کرامت و فضایل وجود مبارکش، در قلم آورده می‌شود. تا طایفهٔ عوام و خواص را از آن بهره‌ای بود.

از جملهٔ کرامات او یکی این بود که در آن سال که باران نیامده بود و خلایق همه متأسف بودند، چنانکه طریقه سنت بود، خلق سه روز به روزه بودند و به عزم استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز و خطبه فارغ شدند، از خدمت شیخ‌الاسلام استدعا کردند تا دعایی کند. چون بر سر منبر رفت، قطعاً اثر ابر در روی هوا نبود. شیخ آغاز وعظ فرمود و خلق را به تبدیل اخلاق و اعمال تحریص فرمود و در سخن گرم شد، و سخن به جایی رسانید که شور در خلایق افتاد، و بعد از آن آغاز دعا کرد، به قدر سپری ابر در روی هوا ظاهر شد و منتشر می‌گشت. ناگاه در گرمی دعا فرمود که: از منبر فرو نیایم تا باران بفرستی. چون شیخ این بفرمود، ما را تعجبی عظیم ظاهر گشت. در آن روز برادر بزرگوارم شیخ شیوخ‌الاسلام جلال‌الملة والدین [محمد] ـ ادامه‌الله برکته ـ بر پایهٔ منبر نشسته [بود] و این ضعیف در خدمت وی نشسته. چون شیخ‌الاسلام این سخن بفرمود، تغییری در ما ظاهر شد، به طریق تعجب با یکدیگر گفتیم: این چه حالت است؟ این قضیه‌ای آسمانی است، و شیخ وعده کرد، تا چون بود. بلی حدیث **لو اقسم علی الله لابره**[1] نصب‌العین ما گشت، و شیخ دعا می‌فرمود. و ابر در یکدیگر می‌پیوست،

۱ـ اگر خدا را سوگند دهم انجام می‌دهد.

تا به جایی رسید که باران باریدن گرفت، تا چنانکه جامه‌ها تر شد، و همچنان می‌بارید تا یک شبانه روز، و خلق شهر به یکبار مرید شدند. و این قصه اندر شیراز معروف و مشهور است.

حکایت ـ از جملهٔ حکام که در شیراز حکم کردند یکی امیر بولغان بود که چندین سال کفر ورزیده و در بیداء ضلالت سرگردان. روزی به شکار رفته بود. با یکی از اعیان شهر گفت: شیخ صدرالدین روزبهان کیست و کجا می‌نشیند؟ آن بزرگ ذکر فضایل شیخ‌الاسلام تقریر فرمود. چون به شهر آمد، خواهان آن شد که شیخ‌الاسلام را زیارت کند. از او پرسیدند حال چیست، و این زیارت شیخ‌الاسلام از کجا افتاد؟ گفت: سه شب است تا هر سه شب به خواب می‌بینم که پیری بر من می‌آید، و مرا دعوت به دین مسلمانی می‌کند. اول به طریق نصیحت گفت، شب دوم به طریق تخویف گفت [که]: نه می‌گویم که مسلمان شو، و اگرنه دمار از روزگارت برآورم. پرسیدم که این پیر چه کسی است؟ مرا گفتند: این پیر شیخ صدرالدین روزبهان است. حال بدین طریق گذشت. اکنون می‌خواهم که به خدمت وی رسم، و شرف خدمتش دریابم، و مسلمان شوم، نواب او و صدور عهد استدعا از خدمت شیخ کردند که اگرچه معهود نیست که شیخ بر هر کس رود اما، از آنجا که اخلاق شیخ‌الاسلام است و نیز سبب دعوت اسلام: سزد که به مبارکی شیخ تشریف فرماید، و او را ببیند. چون به حد مبالغه رسید، شیخ تقبل فرمود، و جمع مریدان و اصحاب در خدمتش بودند، و به خانهٔ او رفت. و در خانهٔ سلغرشاه می‌نشست و چون شیخ را از دور بدید، عظیم متغیر گشت گفت: این پیر است که مرا در خواب دعوت به اسلام کرد. شیخ در اندرون رفت، فرمود: ***السلام علی من اتبع الهدی*** (۴۷/۲۰). امیر بلغان استقبال کرد، و زیارت شیخ دریافت. شیخ پیش از آنکه امیر سخن گوید، یا ترجمان حکایتی کند، فرمود: اسلام می‌باید آورد، و کلمه می‌باید گفت، و بعد از آن حکایت می‌باید کرد. شیخ تلقین کلمه کرد، و امیر مسلمان شد. بعد از آن نثارها کردند، و بندگان آوردند، و در قدم وی انداختند، و ایشان را آزاد کردند. آنگاه امیر بولغان خواب در

خدمت شیخ بگفت. شیخ فرمود: امیر را بگویید تا دعایی بر خود و بر ما کند که دعای او در محل قبول افتد که معصوم است و آیت: ***قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف*** (۳۸/۸) (بگو به آنان که کافر شدند اگر باز ایستید آنچه را که گذشت مر ایشان را «خدا» می‌آمرزد). تقریر فرمود، و مراجعت کرد. روز دیگر امیر بولغان به خانقاه آمد و ترجمان باز داشت. گفت: به واسطه وجود مبارک شیخ حق تعالی ما را هدایت بخشید کسان من نیز می‌باید که همه در راه آیند. شیخ دعاء فرمود، هفتاد کافر مسلمان شدند. و بعد از آن دکانی چند بر اولاد و اسباط شیخ وقف کرد [والله اعلم].

حکایت ـ شیخ‌الاسلام ـ رحمة‌الله علیه ـ روزی به تذکیر مشغول بود، در مقصورهٔ مسجد عتیق. و یک ران عبارت را در زیر ران اشارت آورده بود و خلقی بسیار حاضر، و از ارباب قلوب جمعی مستمع. چون در سخن گرم شد. در باب حقیقت نکته‌ای چند غریب بیان فرمود. پس مقریان را اشارت کرد که برخوانید. بعد از آن این بیت فرمود:

پیاله‌ای دو به من ده که صبح پرده درید   پیاده‌ای دو فرو کن که وقت شهماتست

مقریان پرده‌ای دلاویز و نغمه‌ای شورانگیز آغاز کردند. فاخته‌ای بر کنار قندیل بزنجیر که از سقف آویخته است نشسته بود. ناگاه شیخ قراء و مجلسیان را فرمود: خاموش گردید. همه خاموش شدند. شیخ روی با فاخته کرد و گفت: ما از آن خود گفتیم، نوبت تو است. فاخته بی‌توقف یک دو بار بانگ بکرد. غریو در مجلسیان افتاد و جامه‌ها چاک کردند، و خلقی توبت کردند و مرید گشتند. و این قصه نیز در شیراز از قضا[یای] مشهور است.

حکایت ـ روزی شخصی به خدمت امام بزرگوار شیخ شمس‌الدین صفی کرمانی رفت. گفت: می‌خواهم که از اولیای خدای یکی به من نمایی، تا او را زیارت کنم. شیخ شمس‌الدین گفت که: روز سه‌شنبه بیا تا باز تو نمایم. روز سه‌شنبه آن شخص گفت: به وعده به خدمت شیخ رفتم. گفت: برخیز تا به فلان محله رویم به سر فلان پل. اول کسی که در سر پل در گذر

آید، او از جملهٔ اولیاء است، من در خدمتش بودم و می‌رفتیم. ناگاه بر سر آن پل رسید، بایستاد و لحظه‌ای توقف کرد و خلوت بود. ناگاه شیخ‌الاسلام صدرالدین روزبهان دیدم که از سر پل درگذر آمد. شیخ شمس‌الدین صفی او را سلام کرد و معانقه کردند. مرا گفت: ای فلان بیا و زیارت کن که به مقصود رسیدی، که این از جملهٔ اولیاء است. من در قدمش اوفتادم و زیارت وی کردم و مرید گشتم. والسلام.

حکایت ـ روزی شیخ‌الاسلام ـ رحمة‌اللّه علیه ـ در مسجد سنقر تذکیر می‌فرمود، و خلق را تبدیل اعمال راه می‌نمود. و جمعی از مریدان استدعاء از خدمت شیخ کردند تا تبرکی از برای حافظان طلب کنند. شیخ اجازت فرمود. چنانکه عادت باشد هرکس از مریدان تبرکی می‌دادند و خرقه‌ای می‌انداختند[1]. خواجه‌ای معتبر از دور در صحن مسجد نشسته بود.

ناگاه شیخ‌الاسلام را نظر بر وی افتاد، گفت: آن خواجه را بگویید تا دستار سر بیندازد. آن خواجه چند دینار زر بداد، شیخ دگرباره فرمود: بگویید تا دستار بیندازد. خواجه دستاری معیری[2] نیکو داشت نینداخت. شیخ سوم نوبت فرمود بگویید: تا دستار بیندازد. آن خواجه دستار از سر برگرفت و بینداخت. عقربی از میان دستار او بیرون آمد و خلق را تعجبی عظیم پیدا شد و فریاد از خلق برآمد، و آن خواجه بیامد در قدم شیخ افتاد و از زمرهٔ مریدان شد.

حکایت ـ عزیزی هست از کازرون که مدتی تا در شیراز است و چند وقت او را داعیه بود تا خرقه از خدمت شیخ بستاند و متردد خاطر بود، تا چگونه از خدمت شیخ استدعاء کند.

تا شبی در خواب دید که در سر تربت شیخ مرشد سلطان‌الاولیاء ابواسحق کازرونی ـ قدس‌اللّه روحه ـ بود. آن عزیز گفت: در خاطر من آمد که این ساعت استدعاء خرقه از خدمت شیخ کنم. به خدمتش رفتم، و مقراض بر سر من براند. و کلاهی برد هندو باری بر سر من نهاد،

۱ـ خرقه انداختن در اینجا به معنی جامه بخشیدن است (فرهنگ معین).

۲ـ معیر: قسمی از جامه ابریشمین منقش که در آن خال‌هایی باشد شبیه به چشم گورخر (فرهنگ نفیسی).

من از غایت بشاشت و ذوقی که روی نموده بود از خواب بیدار شدم، و طاقت آن نداشتم که صبر کنم. چون نماز صبح بگزاردم، به خدمت شیخ آمدم گریه بر من افتاده بود، قطعاً سخن نمی‌توانستم گفت. چون سلام به خدمت شیخ کردم، گفت: و علیک السلام، ای فلان حکایت تو گویی یا من. کلاه دوشینه می‌خواهی؟

چون این از خدمت شیخ بشنیدم، بی‌قرار شدم، و فریاد در نهاد من افتاد بعد از آن به اندرون رفت و کلاهی برد هندو باری بیاورد و بر سر من نهاد، و مقراض بر سر من براند. گوییا همان کلاه بود که در خواب بر سر من نهاده بود. و مرید خدمتش گشتم و نیز ارادت من یکی هزار شد.

حکایت ـ از حکام شیراز امیری بود که او را امیر جلال‌الدین ابوبکر خواجه می‌گفتند، استدعاء کرد که شیخ‌الاسلام را به خانه برد و چند بزرگان به شفاعت برانگیخت. فی‌الجمله شیخ تقبل فرمود. امیر جلال‌الدین ابوبکر خواجه آن چنانچه عادت امرا باشد، انواع نعمت ترتیب کرد. و قوالی حاضر کرد. و شیخ با همهٔ مریدان و فرزندان و اصحاب خانهٔ خود برد. و از صدقی که داشت آن روز جمعیتی خوش دست بداد و ذوقی عظیم روی نمود.

بعد از آن چون از طعام خوردن فارغ شدند، امیر جلال‌الدین ابوبکر خواجه روی با فرزندان شیخ و اصحاب کرد، گفت: حکایتی دارم، اگر اجازه فرمایند تا بگویم. اصحاب گفتند: بگوی. گفت: در آن چند روز شیخ در مسجد بدرین ختنی تذکیر می‌فرمود، و خلایق را (به) تبدیل اخلاق و اعمال و خیرات و مبرات و صدقات تحریص می‌فرمود. مرا نیز در خاطر آمد که من نیز خیری کنم. چون آن در دل بگذرانیدم، با آنکه از دور در منظره‌ای نشسته بودم و گوش می‌کردم، شیخ روی سوی من کرد، گفت: هر چیزی که در خاطر آوردی آن را زود به عمل می‌باید آوردن. این بگفت و باز سر سخن رفت.

دیگر باره در خاطر داعی بگذشت که این شیخ صاحب کرامت است، مصلحت آن است که شیخ را دعوتی سازم و خلعتی در وی پوشانم، چون این معنی در خاطر بگذرانیدم،

دیگرباره شیخ روی به من کرد و فرمود: ما نیز بخوریم و بپوشیم. این بگفت و دیگر باره روی باز مجلسیان کرد و فریاد در نهاد من افتاد. و از آن روز باز مرا در خاطر بر آن بود، که این فتوح دست دهد.

چون حق تعالی این توفیق ما را ارزانی فرمود، و خانهٔ بنده را مشرف گردانید، اجازت فرمایند تا آن خلعت که خود قبول فرموده به بندگی شیخ آورم. اصحاب گفتند: بیاور. پس صوفی دوختهٔ لطیف و قصبی خوب بیاورد، و در خدمت شیخ بنهاد. شیخ دو تایی صوف درپوشید و قصب بر سر نهاد، بعد از آن عذر خدمت شیخ می‌خواست که از بهر خدای مرا به این بی‌ادبی عفو فرمای. که این قضیتی است که خاص کرامات شیخ بود، که این داعی مشاهده کرد، نه آنکه از دیگری شنید، پس شیخ وی را دعاء کرد و باز خانقاه مراجعت فرمود، آن جامه و دستار فرزندان را داد.

و اگر ذکر مناقب و فضایل وجود شریفش ایراد کرده شود، کتاب مطول گردد و بیشتر ائمه و سادات و مشایخ شیراز او را یافته‌اند، و به وعظ مبارک او حاضر شده‌اند، و صدق معامله و نیازمندی او دربارهٔ عزیزان یافته، به تخصیص در ولاء اهل بیت.

و فرزندان و مریدان را پیوسته تحریص فرمودی به محبت اهل بیت، و از جمله روز عاشورا بر در مشهد مقدسه امکلثوم ـ رضی‌اللّه عنها ـ مجتبی معظم عزالملة والدین ـ رحمة‌اللّه علیه ـ حاضر می‌شد و اهل شیراز متوجه آن مزار متبرکه می‌شوند، استدعاء از خدمت شیخ‌الاسلام کردی تا وعظ فرمودی. سالی به قاعده تذکیر می‌فرمود، و نیز مناقب آل یاسین بیان می‌کرد.

قطعه‌ای انشاء کرد و آخر آن قطعه این بود که وی فرمود:

گواه باش خدایا که بنده روزبهان　　　کمینه چاکر و مولای آل یاسین است

و عمر عزیزش به هشتاد رسید و در شب بیست و هفتم ماه مبارک رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائة به جوار حق تعالی رسید.

مؤلف این کتاب در مدح شیخ گوید:

آن راکه هست در دل و جانش هوای شیخ یک باره کرده روی دل خود برای شیخ

باید که داند او به حقیقت که دیر [و] زود یابد قبول بخشش بی‌مُنتهای شیخ

خواهی رضای‌شیخ و روی درهوای خویش یا آرزوی خود بودت یا هوای شیخ

با صدق باش تا بودت نزد شیخ جای زیراکه سوی مقعد صدق است جای شیخ

شعر «شرف» قبول از آن می‌فتد که او شاه ممالک سخن است و گدای شیخ

باب هفتم

در ذکر وفات شیخ و کراماتی که بعد از وفات وی در سر تربت وی یافته‌اند

وفات مبارکش در محرم سنه ست و ستمائة بوده است.

از معتبران استماع افتاد که چون وفاتش نزدیک رسید هفت روز و هفت شب هیچ تناول نفرمود. برقعی بر روی مبارکش انداخته بودند. چون هفت شبانه روز بگذشت، جدّ این ضعیف، شیخ فخرالدین احمد که فرزند وی بود به خدمتش رفت، برقع از روی مبارکش برانداخت، شیخ چشم مبارک باز کرد. شیخ فخرالدین گفت: هفت شبانه روز گذشت تا هیچ تناول نفرمودی. شیخ فرمود: **من شاهد اللّه حق مشاهدته کیف یاکل وکیف یشرب.**

چون فرزندان و مریدان آثار رحلت بشناختند، گفتند: شیخ از ما می‌روی و ما را به که رها می‌کنی؟ شیخ فرمود: به صورت از پیش شما می‌روم و در معنی با شما همراهم. و هر کس که قصد شما کند، من به معنی او را مقهور کنم. از شما که فرزندانید هرکه را مهمی روی نماید به سر تربت من آید، و در برابر قبر من از طرف قبله نزدیک من بنشیند و همچنان که امروز در حال حیات با من می‌گوید، چون درگذرم در روی گاه من با من بگوید، تا از حضرت عزت در خواهم و کار او برآید.

مؤلف این کتاب گوید: الحق این معنی را مشاهده کردیم، و به کرات و مرات این تجربه افتاد و چنان بود که شیخ فرمود.

هم در آن وقت جمع مریدان و ملازمان به خدمتش شتافتند که: شیخ و مقتدای ما تویی و

آهنگ سراچهٔ بقا خواهی کرد. اگر ما را مهمی روی نماید، طریق آن چه سازیم و بر که رویم؟ شیخ گفت: هرکه را مهمی روی نماید، باید که از این چاه رباط آب برگیرد و وضویی بسازد، و دو رکعت نماز بر بالین من، و دو رکعت در پایین که بگزارد، من شفیع او باشم، و کارش برآورم، که با روزبهان وعده چنین کرده‌اند که هر کس که بعد از وفات تو به سر تربت تو آید و به صدق زیارت تو کند، او را به تو ببخشیم.

چون آخر کار نزدیک شد، ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند، و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل و اجراء مقراض طلب کردند. به حسب استعداد هر یک مامول ایشان مبذول می‌فرمود.

چون ماه محرم در آمد از دار فناء به دار بقاء رحلت کرد.

از جهت مدفن مبارک در بارگاه رباط از طرف جنوب خانه‌ای بود و مدفن آنجا اشارت کرده بودند. اما در آخر عمر از آن بگردانید. آنجا که این ساعت قبر مبارک اوست دکانی بود بالای آن گشوده و هیچ سقف نبود. فرمود که: مرا آنجا بنهید، که رسول خدای بارها آنجا دیده‌ام.

پس چون درگذشت، آنجا قبر فرو بردند، و خلق شهر به یکبار آهنگ رباط کردند، چون بر وی نماز کردند، او را برگرفتند، تا دفن کنند.

آن کس که در قبر رفت تا شیخ در قبر نهد، از او منقول است که گفت: انبوهی تمام بود. و کسان اتابک خلق می‌راندند. گفت: چون شیخ را برگرفتم دورباشی بر سر من آمد، چنانکه عظیم متألم شدم. گفتم سرم شکسته شد، و همین ساعت جامهٔ شیخ ما ملطح[1] گردد. شیخ را بنهادم. گوییا کسی شیخ را از دست من در ربود و هیبتی عظیم در من اثر کرد، و زود بیرون

۱ـ آلوده، ملوث (فرهنگ معین).

آمدم. و تا در قبر بودم، هیچ خون، از سرم نیامد. چون بیرون آمـدم، خـون ریـزان شـد. پس دانستم که اثر کرامات شیخ بود. و به برکت شیخ آن جراحت مندمل شد و به صـحت مـبدل گشت.

حکایت ـ و از جملهٔ عزیزان این شهر حافظی بود که او را ابـوطاهر مـی‌خوانـدند. ایـن حکایت پسر او ابوبکر بن طاهر گفت: پدرم همدرس شیخ بود. مدت‌های مدید در خدمت شیخ درس خوانده بود. گفت چون شیخ در پرده رفت، ما را عـظیم خسـتگی ظـاهر شـد. و پیوسته به زیارت می‌رفتم شبی گوییا مرا الزام کردند، برخاستم و به سر تربت شیخ آمـدم، و درس قرآن آغاز کردم. چون عشری بخواندم، از قبر شیخ آوازی شنیدم کـه: عشـری دیگـر می‌خواند. مدتی بدین طریق بود. روزی این حکایت با کسی بگفتم. بیامدم بعد از آن قرائت نشنیدم. والسلام.

حکایت ـ هم بر این طریق مردی همسایهٔ رباط بود که او را ابوبکر حامد گفتندی. پیری با برکت بود. گفت: اندر رباط بر سـر تـربت شـیخ ـ قـدس‌اللّـه روحـه ـ شـبی سـورةالانـعام می‌خواندم. لفظی غلط بر زبانم رفت. از قبر شیخ فخرالدین احمد کـه ضـجیع سـخی است آوازی شنیدم که غلط باز دهان من داد. والسلام.

حکایت ـ چنین استماع دارم از خدمت پدر بزرگوارم فرمود که: روزی بر سر روضهٔ شیخ ـ قدس‌اللّه روحه‌العزیز ـ نشسته بودم و جمعی عزیزان حاضر، ناگاه دو درویش خرقه‌پوش از در رباط درآمدند، چنانکه ایشان را نظر بر قبر مبارک شیخ افتاد به گریه درآمدند و ذوقی عظیم ایشان را پیدا شد، چنانکه اثر ذوق ایشان در ما پدید آمد. و ساعتی در آن بودند. چـون از آن بازآمدند، ایشان را پرسش کردیم، و استفسار نمودیم، از آن ذوق. گفتند ما از مـریدان شـیخ بهاءالدین یزدی‌ایم که او از جملهٔ مریدان شیخ روزبهان است. ما را در خاطر آمد که به شیراز رویم و مزارهای متبرک دریابیم و زیارت شیخ روزبهان کنیم، به خـدمت شـیخ رفـتیم و از

خدمتش اجازت خواستیم. ما را اجازت فرمود، گفت: به شرط آنکه اگر شما را این فتوح دست دهد و به شیراز روید، و مزار متبرک را زیارت کنید، از هیچ کس مپرسید که مزار شیخ روزبهان کدام است گفتیم: چگونه دانیم؟ شیخ بهاءالدین یزدی فرمود: قبر مبارک او را خاصیتی است که چون نظر بر آن اندازند، دل دگرگون گردد و روحی در روح پیدا شود. ما آمدیم و مزارهای متبرک زیارت کردیم و آن نشان که شیخ بهاءالدین ما را داده بود، آنجا یکه یافتیم. والسلام.

حکایت ـ نقل است از خدمت شیخ بزرگوار و یگانهٔ روزگار خواجه عزّالدین مودود که گفت: چون شیخ من شیخ روزبهان از دار فنا باز دار بقا رحلت فرمود، شبی داعیهٔ زیارت شیخ در خاطرم پیدا گشت، برخاستم و آهنگ رباط شیخ کردم. چون به در رباط شیخ رسیدم، روشنایی تمام دیدم که ظاهر شد. من با گوشه‌ای ایستادم. گفتم: تا ایشان درگذرند. دو درویش رنگ پوش دیدم، که آن روشنایی خود از چهره ایشان بود، و با ایشان شمعی و مشعلی نبود، و در اندرون رباط رفتند. من بر اثر ایشان برفتم. در رباط بسته یافتم، و ایشان در اندرون بودند. زمانی نیک توقف کردم. دیگر باره همان نور ظاهر شد. همان دو درویش را دیدم که از رباط بیرون آمدند. من بر در رباط رفتم، و در را همچنان بسته یافتم. پس دانستم که از اولیاء بودند.

حکایت ـ چنین نقل است از خدمت سلطان النقبآء والسادة تاج‌الملة [والدین جعفر ـ ادام اللّه برکته ـ که گفت: مرا مهمی بود، در خاطرم آمد که زیارت شیخ روزبهان دریابم. چون به رباط آمدم، رباط را خالی یافتم. دو رکعت نماز در پایین شیخ بگزاردم، و مددی از روح شیخ طلب کردم. چون از زیارت فارغ شدم، مراجعت کردم چون به دهلیز رباط رسیدم، آوازی به هیبت بشنیدم که دنیا از ما می‌خواهی! من عظیم متغیر شدم. مدت‌های مدید از این حالت گذشت، هر وقت که بدان مقام رسم هیبتی بیابم. والسلام.

حکایت ـ چنین استماع افتاد از خدمت مولانا معظم قطب‌الملة والدین محمد خلف

صدق مولانا سعید صفی‌الدین ابوالخیر که گفت: یکی از فرزندان من را رمدی پیدا شد، چنانکه طاقت از او ساقط شد. چون شب درآمد، عظیم متألم بودم، از آن معنی کوفته خاطر شدم. چون پاسی از شب بگذشت، در خاطرم آمد که به خدمت شیخ روزبهان روم و استمداد از خدمتش طلب کنم، تا این زحمت زایل گردد. برخاستم، و آهنگ رباط شیخ کردم. چون به در رباط رسیدم، از شب بسیار گذشته بود، و در رباط بسته بود از شبکه زیارت کردم، و دست بر خاک شبکه مالیدم و بر آستانه. و همچنان با دست خاک‌آلود به خانه رفتم، و دست بر چشم طفل مالیدم. در حال آرام گرفت، و روز دیگر روی به صحت نهاد، و آن زحمت از او زایل شد.

حکایت ـ شیخ مرحوم مشرف‌الدین مصلح المعروف به سعدی گفت: روزی به زیارت شیخ کبیر روزبهان رفتم. دو رکعت نماز در سر قبر وی بگزاردم، و بعد از آن به زیارت مشغول شدم، نزدیک قبر شیخ قراضه‌ای یافتم. روی با فرزندان شیخ کردم، و گفتم: شیخ ما را فتوح بخشد صورت و معنی. و شیخ‌زادگان لطفی چند بفرمودند. به عنقریب صاحب سعید شهید صاحب دیوان ما را تبرکی چند بفرستاد، چنانچه خانقاهی در قلعه قندز بساخت، و بر آن وقفی چند کرد، و آن از برکت شیخ بود.

حکایت ـ عزیزی از شهر که وقفهٔ عرفات یافته است] گفت: در آن وقت که از سفر بادیه باز می‌گشتم، به طرف ارمنستان افتادم. پرسیدم که: آنجا خانقاه درویشان کجا است؟ گفتند: خانقاه شیخ ابراهیم ارمنی. چون به آن جایگاه رفتم، به خدمت ابراهیم رسیدم، مرا اعزاز و اکرام بسیار فرمود. بعد از آن فرمود: از کجایی؟ گفتم: از زمین پارس ـ گفت: چکار کنی؟ گفتم: کسب کارم. گفت اثر خرقه بر تو می‌بینم، از کدام خانقاه خرقه پوشیده‌ای؟ گفتم: از فرزندان شیخ روزبهان. چو نام روزبهان بشنید! بر پای خاست، و مرا ترحیب تمام کرد، گفت: اول برو و آن قبر را زیارت کن. من برخاستم و قبر را زیارت کردم. چون باز آمدم، از خدمتش پرسیدم

که: این قبر از آن کیست، که مرا زیارت فرمودی؟ گفت: بدان و آگه باش که: این عاشقی است از عشاق شیخ روزبهان. گفتم چه کسی بود، و حال چگونه بود؟ گفت: مردی بود که هشتاد سال در کفر و ضلالت بسر برده بود. شبی از خواب درآمد، فریادکنان، و می‌گفت: شیخ روزبهان. رفیقان از وی پرسیدند که: این چه فریاد و آشوب است در نهاده‌ای و این نام کیست بر زبان می‌رانی؟ گفت: دوش در خواب چنان دیدم که پیری بس نورانی درآمد، و مرا به اسلام دعوت کرد، و به دست او مسلمان شدم. پرسیدم چه کسی است؟ گفتند: شیخ روزبهان است از شیراز. من نام او از این جهت می‌برم. کافران چون حال چنان دیدند، او را تخویف کردند. که از این بگرد. و اگرنه تو را هلاک کنیم. پس چندانکه تهدیدش کردند، او کلمه بر زبان می‌راند و نام شیخ روزبهان می‌گفت. چون دیدند که فایده نکند، برگرفتند وی را، و در دریا انداختند. آن شخص حکایت کرد که، چون مرا در دریا انداختند و از چشم ایشان غایب شدم، شخصی را دیدم که بیامده و مرا از آنجا خلاص داد. این قبر آن عزیز است که تو زیارت او کردی. والسلام.

حکایت ـ روزی در رباط اندر خدمت شیخ‌الاسلام نشسته بودم، شخصی از در رباط درآمد، و زیارت شیخ کرد، و به خدمت شیخ‌الاسلام آمد و دست بوس کرد، و ارادتی بسیار بنمود و تواضعی بی‌حد کرد و برفت. از خدمت شیخ پرسیدم که این چه کسی است، و سبب این همه تواضع از چیست؟ شیخ‌الاسلام فرمود: این خواجه‌ای معتبر است، و او را نظام‌الدین رضوان خوانند، و او را با خدمت شیخ حالی عجب افتاد. پس از خدمتش استفسار کردم که حال چون بود؟ گفت: روزی وی بر من آمد، گفت: حال آن است که عمل دولت خانهٔ کیش کرده‌ام مدتی مدید. و اتابک ابوبکر سر آن دارد که مرا مصادره کند، می‌گوید: در دیوان وزارت یا در دیوان استیفاء شروع نمای، تا بدان بهانه مرا زحمت نماید، و من عملی بی‌عهد می‌خواهم. طریق این چه بود؟ من گفتم: از آن ما نصیحتی و دعایی بود. برخیز، و چنانچه شیخ

فرموده است از آب چاه رباط وضویی بساز، چنانکه آمده است، و دو رکعت نماز در بالین شیخ بگزار و دو رکعت در پایین، بعد از آن از خدمت شیخ همت بخواه. او گفت: چنان کنم. بعد از روز دیگر بیامد خرّم و شادان، و ارادت‌ها نمود و گفت: ترتیبی که شیخ فرمود عظیم مؤثر بود. دیشب به رباط آمدم. و چنانچه فرموده بودی از آب چاه رباط وضو ساختم، و در بالین و پایین تربت نماز کردم، و با خدمت شیخ گفتم: می‌خواهم که اتابک ابوبکر محرری دیوان به من تفویض کند، سحرگاه جمعه بود که از رباط شیخ بیرون رفتم. دو پرده‌دار را دیدم که از خدمت اتابک بیامدند، و گفتند: اتابک تو را می‌خواند. من متغیر شدم که چگونه بود. و رعبی عظیم در دل من پدید آمد. بلی وثوقی تمام به حضرت شیخ داشتم. برخاستم، و به خدمت اتابک رفتم به لشکرگاه. چنانکه دست بوس کردم، مرا گفت: رضوان در خاطرم آمده است که محرری دیوان به تو دهم. برو و محرر دیوان باش، و حساب را ضبط کن. چون اتابک این بفرمود، مرا معاملهٔ شیخ در خاطر آمد، و از دست بخواستم رفتن. خود را نگاه داشتم. و اگرنه، فریاد در نهادم افتاده بود. چگونه چاکر خدمت شیخ نباشم تا زنده باشم خاک این آستانه بوسه دهم.

حکایت ـ شبی از شب‌های جمعه چنانچه معهود است در سر روضهٔ شیخ ـ قدس اللّه روحه ـ به ختم قرآن کردن مشغول بودیم. و این واقعه بعد از وفات پدرم بود. چون از قرآن خواندن فارغ شدیم به نماز خفتن گزاردن مشغول گشتیم. عزیزی که وقفهٔ عرفات و طواف کعبه یافته، بین‌القبرین ایستاده بود: میان قبر شیخ روزبهان و پدرم شیخ‌الاسلام و برادر بزرگوارم فخرالملة والدین به امامت مشغول بود، و عظیم مرق[1] و خوش می‌خواند. ناگاه در میان قرائت آن عزیز که در میان قبرین ایستاده بود، از پای درافتاد. بعد از لحظه‌ای برخاست و

۱ـ رقت‌آور

نماز تمام بگزارد. چون از نماز فارغ شد، از آن عزیز پرسیدم که حال چون بود؟ گفت: چون به نماز مشغول بودم، در خاطرم آمد که شریف موضعی است که ایستاده‌ام: از این طرف شیخ کبیر روزبهان، و از آن طرف شیخ‌الاسلام در این تفکر بودم، رباط را ندیدم، خود را در میان درگاه کعبه و ناودان زرین که آن را ملتزم خوانند دیدم، بیفتادم. چون شیخ فخرالدین اللّه اکبر گفت: با هوش آمدم. و بیشتر اکابر چون به زیارت شیخ حاضر شوند، بین‌القبرین نماز کنند و حاجت طلبند، و از آنجا اثرها یافته‌اند.

مؤلف این کتاب چنین گوید: که پدرم شیخ‌الاسلام، اگرچه بر دوام بر سر تربت شیخ بودی، بلی در روزهای سه‌شنبه بیشتر اوقات اقامت در رباط ساختی و عبادت کردی، به تخصیص بین‌الصلواتین. روزی از خدمتش سؤال کردم که روز سه‌شنبه بیشتر اوقات اقامت در رباط فرمودی به کثرت عبادت در سر تربت شیخ، موجب چیست؟ جواب فرمود که: روزی یکی از مشایخ کبار یافتم و استمداد همتی از وی می‌کردم، چنین فرمود که: روزی مرا مهمی روی نمود، و به مزارهای متبرک می‌رفتم، و خلوت می‌آوردم، هیچ گشایشی پیدا نمی‌شد. روزی هاتفی از غیب گفت: ای فلانی اگر می‌خواهی که کارت برآید، روز سه‌شنبه به زیارت شیخ روزبهان رو، و بر سر تربت او سورةالصف برخوان، و هر حاجتی که داری بخواه، که حاجتت بر آید. [چنان کردم، آن مهم کفایت شد، و آن حاجت برآمد] این ضعیف چون این حکایت بشنید از خدمت پدرم، در ماه رمضان روز سه‌شنبه نقل این حکایت رفت بر سر منبر. از آن سال باز خلق رغبت می‌نمایند و از پیشین تا نماز دیگر در سر روضهٔ شیخ حاضر می‌شوند، و به قرآن خواندن و دیگر عبادت کردن مشغول می‌شوند. و آن را اثری عظیم است. و از معتبران شنیدم که به هر مهمی آمدند حق ـ جلّ‌وعلا ـ آن را کفایت کرد.

عزیزی از عزیزان شهر در خواب دید شبی از شب‌های سه‌شنبه که از آسمان طبقی چند به زمین می‌آورند: سرپوش‌های لطیف بر سر آن انداخته، پرسید که: این طبق‌ها کجا می‌برند؟

جواب آمد که: به رباط شیخ روزبهان می‌برند از بهر حاجتمندان که روز سه‌شنبه آنجا حاضر می‌شوند. و علی‌الحقیقة هر نوبت که می‌گذرد اثرهای خیر ظاهر می‌گردد.

تمة الکتاب

چنین گوید مؤلف این تألیف اقل عبادالرحمن ابراهیم بن روزبهان اصلح اللّه شأنه: بر خاطر خطیر و ضمیر منیر ارباب قلوب، پوشیده نماند که بعد از استمداد همت که از انفاس مبارک ایشان کرده شد، توفیق ربانی و تأیید سبحانی قرین روزگار این ضعیف گشت و کتاب تحفةالعرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان به اتمام رسانید، و جای جای نظمی یا نثری از سخنان مؤلف قرین سخن شیخ گردانید، همچنان که موم با عنبر یا چوب بید با نبات قرین گردانید تا قیمت‌پذیر شود.

و ارباب بحث و افکار و اصحاب کشف و اذکار چون مطالعهٔ این کتاب مبارک کنند، هر کجا سخنی مستقیم متین یابند. حوالت آن به حضرت شیخ است، و هر کجا سهوی یا غلطی یابند از طرف مؤلف بود.

مرا گر مایه‌ای بینی بدان کان مایه او باشد　　　بر و گر سایه‌ای بینی‌بدان‌کان سایه من باشم

و اگر سخن لطیف یا نکتهٔ شریف یابی آن نکتهٔ شریف و آن میوهٔ لطیف از بستان فضل و افضال اوست:

چاکران باغبان دولت اوست　　　که ز بستانش خوشه‌چین باشد
هم از آن باغ تحفه‌ای آرد　　　عادت باغبان چنین باشد.

توقع از ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب چنان است که در زمان مطالعهٔ این کتاب شریف، این شکستهٔ بیچاره را به دعای خیر یاد دارند، که عظیم محتاج دعای ایشان است. و این کتاب را وسیلتی بزرگ می‌داند به حضرت شیخ.

امید هست که لطف خدای یار من است / چو جمع کردن احوال شیخ کار من است
نه حال شیخ بدین نظم و نثر می بفزود / که زیب و زینت احوال روزگار من است
چو هیچ مایه ندارم جز این کتاب شریف / وسیلتی بر جدّ بزرگوار من است
به شعر شیخ «شرف» ختم این کتاب کند / نه آنکه شاعری و شعر از شعار من است
ولی به شعر لطیفش چو می‌کنم تضمین / یقین بدان که مباهات و افتخار من است
«جلال روی تو در حسن لاله‌زار من است / جمال عارض زیبای تو بهار من است»

تم‌الکتاب بعون الملک الوهاب

فهرست اسامی مردان و زنان

